

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو نشأت
و هو الذی یبدأ الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر منصه تجلی [illegible]
که بسمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت
و حال بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً تا چون بنهایت
تربیت رسید و اثر شایستگی حصول در روی بدید آمد خلعت صورت انسانی
که طراز عالم امری داشت که ینزل الروح من امره بیک دفعه که و ما امرنا الا واحدة
بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در روی پوشانید تا وجود اول او در قم تمامی
یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت
ثم انشأناه خلقاً آخر باز آید و فطرت در عود نشأت ثم نعیده معنویت انسانرا
که مبدا وجود صورت نوعیت اوست و انجاز [illegible] در بدو وجود بیک لمحه [illegible]
در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحاً [illegible] ذات [illegible] تهذیب

...ت و ترقی در مدارج کمال و تحلّی بصوالح اعمال بسان حال لا محال

...منزل بمنزل میگذرانید تا انگاه که بامعاد ارجعی الی ربک رسانید جهات

انسانی بود

...لباس اول هیولی اولی و در کون اول بچندان تخمیر و تشریح مخصوص شده

...پیشتر واد کنند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون

...ن ملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در

...ء ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و عده

...د دون ها بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته

...ز العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار

...ن سرور زمرۀ رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که

...یق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست

...ل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او

...سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این مقالات و مؤلف این

...کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب

...ز کار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام

[illegible]

خطّ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا سبعی که در صدر کتاب
در تاریخ تألیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ دوارهم ما دمتَ فی دارهم …
فی ارضهم و نصّ کلّ ما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة جهت …
و غرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطرای …
ایشان اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت
جاری نبود بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب
فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد …
فواید را با اختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار …
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلّت اسماؤه …
پادشاه روزگار رحمت معدلته این بندهٔ سپاس گزار را از آن مقام با …
کرامت کرد چنان اتفاق افتاد که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل …
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم …
کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل …
از وصمت آنکه کسی بانکار و تغیر مبادرت نماید ایمن شد از وقوف بر حقیقت …

...ور ... باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظهٔ معنی لعلّ له عذراً و انت تلوم

...ی باشد پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر کرد اگر ارباب

...ع که برین کلمات واقف شوند مفتتح این کتاب با این طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد

...الله الموفق والمعین

ذکر سبب که باعث شد بر تالیف این کتاب

...ت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ...منصور تغمده الله برحمته در اثناء ذکری که می رفت از کتاب الطهارة که استاد ...ل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد ... ...ی تازی در فصیح ترین عبارتی [illegible] چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این ...حقه است وصف آن کتاب ناطقست

بیت

...بی کتاب حاز کل فضیلة — و صار [illegible] البریة [illegible]

...لّفه قد ابرز الحق خالصاً — بتالیفه من بعد ما کان کامنا

...وسمّه باسم الطهارة قاضیاً — به حق معناه و لم یک مائنا

...بذل المجهود لله درّه — فما کان فی نصح الخلایق خائنا

با محرر این اوراق تقریر فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از ز

تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیت

ادب عاطل اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود

تا محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی کند معاودت فکر ص

بکر خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قالبیست

آن روح را سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن بود و هر صاحب

که بران وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر که هرچند آن کتاب مشتمل

بر شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت

مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته

بر مقتضای قضیه کذا ... واجب و لازم بل اولی آنکه ذمت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب

تا بمجرد تقلید طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت

سبیل ابتداع نه شیوهٔ ملازمت افتد چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خوا

معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود و مرتب کرد و آنچه در دو قس

از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول بنطق تقریر داده شود و چون

در ضمیر مجال یافت برو عرضه داشت پسندیده آمد پس بنابرین موجب هر چند خویشتن را
منزلت و پایه این جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و قدح بدگوی خلاصی
زیادت صورت نمی بست تا چون امر امضا یافت آن عزم مبالغتی تمام منضم شد بدین
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب تألیف اقتراح داعی خلد
الله رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و منظار کرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی
که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابد بشرف اصلاح ارزانی

اصلاح

فرمایند و تمهید عذر را بانعام و دل تلقی کنند انشاء الله تعالی **فصل در ذکر مقدمه**
که تقدیمش پیش از خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزوی است از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم او باقسامش از لوازم باشد
تا مفهوم از آنچه بحث مقصور است بر آن معلوم گردد پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت
عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت

چنانکه فی نفس الامر شد

صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه موجودی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود
و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قائل
یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه
چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام
و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم
بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و یکی علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند
و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری
علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز دو قسم شود یکی آنچه
باعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده
معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند
و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی
از آن بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود

دیکی معرفت الله سبحانه وتعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی

اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان

از علم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن روی که موجودند

چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و علم فلسفه اولی

خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال معاد

و آنچه بدان ماند و اما اصول علم [illegible] اول معرفت مقادیر

و احکام و لواحق آن و آن را علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و آن را علم

عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام

سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آن را علم نجوم خوانند و احکام نجوم

خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را علم تالیف

خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان سکنات

که در میان آوازها افتد و آن را علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود

چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم

طبیعی هشت صنف است اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان

وحرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و
معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا آسما
و سیم معرفت ارکان و عناصر و قبول صورت بر ماده مشترکه و آنرا علم کون
خوانند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
و باران و حدوث زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت م
بکیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و
قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ا
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشت
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر آن
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود چون علم طب و علم احکام
فراست و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده
و از قوت بفعل آورده مقصود است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اک
مجهولات پس در حقیقه آن علم تعلم است و بمنزلت اداست تحص
علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مص

مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود از وجهی که مؤدی باشد
بنظام احوال معاش و معاد انسان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و هم
منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع شود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن
و باید دانست که مبادی مصالح و محاسن اعمال نوع بشر که مقتضای تنظیم امور
و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود
آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود
و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست
که یاد کرده شد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود
بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتأیید
الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی
آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام و لواحق آن و دوم آنچه راجع

با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم آنچه راجع
با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع را علم فقه خوانند
و چون مبدا این جنس اعمال [illegible] بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول
روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی
تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایا عقول و تفحص
از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام
دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه
بعد ازین شرح آن بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و بعد ازین فهرست
فصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نماییم بمشیة الله بحکم این مقدمه که در
اقسام علوم حکمت تقریر یافت واجب نمود وضع اساس این رسالت بر سه مقالت
مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب علوم و مسایل
مختلف که دران مقالت افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت
و سی فصلست مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم
اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست فصل اول در معرفت

در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه
خوانند **فصل سیم** در تعدید قوتهاء نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را
کمالی و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسر کسانی
که از مخالفت حق کرده اند دران باب **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم در مقاصد** وان مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست **فصل دوم** در آنکه
صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست **فصل سیم** در آنکه اجناس فضایل
که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست **فصل چهارم** در انواعی که در تحت اجناس
فضایل باشد **فصل پنجم** در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بود بفضایل از احوال **فصل
هفتم** در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات **فصل نهم**
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود **فصل دهم** در معالجه امراض

نفس که آن بر ازالت رذایل مقدر باشد مقالت دوم در تدبیر

منازل و آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در

در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت

سیاست و تدبیر خدم و عبید و رعایت حقوق مادران و پدران مقالت سیم در سیاست

مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست

ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون

نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آید والله اعلم و پیش از خوض در مطلوب سخنی

الجمله این کتاب بتحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و تقریر از اخبار

در روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می آید و بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

ل شروعی بود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رای و تزییف مذهبی کرده شود پس اگر
مل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراضی شمرد باید که داند که محرر آن
الهی
حب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت
ع فیض رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشاد می باید خواست و همت
دراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدم می داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
بانی برسند والله ولی الفضل منه المبدأ والیه المنتهی **مقالت اول در**

یب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول
مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت
ضوع و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند
ن موضوع چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار
ندسه را مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده
ود و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش
ت چنین مسئله در علم طبیعی مبرهن شود طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت
علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است

ثم الفصل الفصل

و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطـ

مقرر می‌شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد

ما بعد الطبیعه آن علم باشد که مبادی همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتوا

و مسایلی بود که در آن علم اثبات آن مسایل کنند خود تمامت علم را از مقصود

و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی ناید است و چون این نوع که در آن

خواهد رفت علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جمل

که بارادت او از وصادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارا

چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست

ار کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید بکمالی و سعادتی که مطلو

حاصل آید و آن کدامست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بجمله تزکیه و تد

موجب فلاح و خیبت او شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه و

سوّیها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن بر برهان مسائیل آن علم

اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است و از روی افادت شامل تر

حوالت این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد بر سبیل حکایت

بمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء

بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسان جوهری بسیط است

که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس

که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه

جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود

اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات استغنای او

و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف

بالات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود

نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و واضح ترین چیز با نزدیک عاقل

ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی

هشیار در هشیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود

و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت و سبع الحست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل و واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خود و همیشه خود و با خود بود
پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت
نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی
دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم
حالست و هیأت تختی که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود
و اگر چوب نبود یا آنچه بجای او بایستد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم
که ذات و حقیقت مردم عرض نبود چه خاصیت عرض آنست که محمول و متقوم
دیگر بود که آن چیز بنفس خود استقلال بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین جهت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته بجهت

صورت و معنی در و منتقل نمیشود و دیگری را نمیشناسد بل و این خاصیت منافی عرضیت است

پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض

پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب اما بیان بساطت او آنست که هرچه بود

یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط خوانند و آنچه

قابل تجزیه بود آنرا مرکب خوانند پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیزی را

بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتواند کرد تا واحد را

که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم

آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه

قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون

بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست اما

بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر جسم که فرض کنیم چون مرکبست و قابل انقسام

دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از

دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان

مماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه

متجزی شده باشد آن تماس هر طرفی چیزی دیگر شود پس لازم آید تداخل اجسام بوده باشد

و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و معقول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب

انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبوده و ما گفتیم نفس بسیط است پس

نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد

از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع

در و حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و بر نخیزد نقش

مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند

و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف

اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و تاری میشود یکی از پس دیگری جمله را

قبول میکند بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بل که جملگی صور در و تام و کامل متمکن گشت

و هرگز بجایی نمیرسد از بسیاری صور که در وی حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر

بل خود بسیاری صور در وی معین است او را بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه

علوم و آداب بیشتر استجماع کنند فهم و کیاست در و بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر بود ان

خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و هم چنین قبول اضداد

اضداد بر جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود
و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود
چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم
صور اضداد در و در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند
در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه اگر
بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و
عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی
و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع
آوازهای خوش و همچنین در قوهٔ شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی
که شوق او بوصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش
مدد می یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ اشتغال این معانی و حصول مدرکات جسمانی
ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات
دور تر بود در ادراکها صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت
حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر

... عالی چه هر چیز ... فی ...

از حس ... قوت نکند و ... تر و نفس از استیلاء جسمانیات

ضعیف میشود و با اجتناب از آن قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش را

ادراک نتواند کرد چنانکه بصر از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون آوازها

درنیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود

چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه

چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می‌بیند از این

تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب نگونسار می‌بیند هرگز نسبت و

علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او در دیگر حواس و نفس

محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان شخص

می‌آید و این شخص را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قدر هر حاسه

چیست و آلت او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان

حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است

که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیاید چه جنس آنچه حس را نبود دیگری از او

[illegible] و [illegible]

شد که نفس انسانی غیر خود است [illegible] نه غیر نفس انسانی است [illegible]

و اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بالات از جهت آنکه او خود را میداند

و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او

و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را

و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و میان

او و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست که مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول

و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند

و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست

بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را و جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه

جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و نیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت

نفس بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست

که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرگ را با فنای او طریقی

نبود بل که بهیچ وجه عدم بر او جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود

که [illegible] ... دا بود بقا در وبفعل بود و ... بعد ... ما ...

محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد میان آنچه بقا در وبفعل بود اگر فنا هم در وی بعینه

بقوت بود لازم آید که چیزی [illegible] فنا از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک

حال و این محالست پس باید که آنچه بقا در وی بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در وی بقوت باشد

و لا محاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در وی بقوت است صحیح نبوده باشد چه

اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد

و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان

عدم سوادی که در وی حال بود و ملاقات معنوی میان حال و محل تواند بود یا میان

دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت

مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در وی بفعل بود و آنچه فنا در وی بقوت

بود بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از

فنا محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی بود بقوت محل آن موجود بود که بقا در وی بفعل است و از اینجا

معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود

یا عرض پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست

نیست

بانحلال ترکیب بدن منعدم

و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق

با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بل اعراض و اوصاف

و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود

و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش بود مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که

این سه صورت بر وطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی

گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم باشد و دیگری در وجود آید

که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجد آن موجود شد و آن ماده

حامل قوت فناء صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس

هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را

که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند ادوات

و آلات صنایع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست

چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن بنسبت

... یعنی در سب

... بی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود

[illegible] در تعدید قوی نفس انسانی و تمییز آن از قوتهای دیگر

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او در اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر
انواع حیوان مخصوص است سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا
فعلی خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه
و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مغیره خوانند صورت بندد
سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراکی و دوم قوت تحریک
ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنکه آلات آن مشاعر ظاهر بود

ظاهر بود و آن پنج [illegible] ... بعضی از آن بذات خویش ... جسم ...

... آن باطن بود و آن هم پنج بود حس ... خیال ... متصرفه ...

قوت تحریک ارادی دو قسم بود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت

شهوی گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند

و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا

قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد

پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن

قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز

میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد

آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه

است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رسالت شرح آن

تقدیم یافته و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز از نظایر و بحث از آنکه

مبدا این قوی در اشخاص انسانی و حیوانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق

بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتها که آثار

[illegible] بگشا[illegible] درست بند و میان

[illegible] کند [illegible] بل حالی نزاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود

[illegible] و اصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بنفس اول

دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار بمشارکت

رای و رویت و تمییز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمییز میان مصالح

و مفاسد افعال که آنرا قوت نطقی میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبداء جذب منافع و

طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبداء دفع

مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر النفس را

بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهر

در اعضای او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و

رویت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیوة

آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا

آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند

پس اول را النفس ملکی خوانند و دوم را النفس سبعی و سیم را النفس بهیمی و اما دیگر

دیگر قوی که [illegible] دو آمد چون [illegible]

در موضوعات خویش بحسب طبیعت [illegible]

بود بل که کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند [illegible] فصل [illegible]

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی

که جسم‌اند با یکدیگر متساوی‌اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و تفضیلی نیست چه

یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف

اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی

تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در معرض تکافی در رتبت

و تساوی در قوت‌اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می‌آید و بعد

قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریف

قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات

ماده او قبول صور را مطاوع‌تر است از جهت اعتدال مزاج شریف‌تر است چه

از دیگران و آن شرف را مدارج بسیار و مراتب بی‌شمار است تا بحدی

رسد که مرکب را قبول قوت نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود

و در چند نوع نبات [illegible] بیشتر علایم ظاهر شود

و این نوع تنها در بعضی متفاوت [illegible] بحسب تفاوت استعداد آنچه بافق جمادات

نزدیکتر باشند مانند مرجان که بمعادن بیشتر ماند و آنکه از آن گذشته باشد مانند

گیاهی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح

برویند و در قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت

بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت

ابقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند از اشخاص ذکور که مبادی

صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و هم چنین تا بحیثیت

خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نبت او

بنزدی معین شده است که حرارت غریزی درو بیشتر باشد بمثابت دل در حیوانات

تا اغصان و فروع ازو روید چنانکه شرایین از دل و دیگر لقاح و گشن دادن و بار گرفتن

و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات و دیگر جانور است و آنکه چون

سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی

از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجبتر

بتر دان آنست که [illegible] از کشش هیچ درخت

را جز از کشش آن درخت و این خاصیت [illegible] ملایمت و عشق که

در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است [illegible]

نیز منتهی بمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاعست از زمین و حرکت در طلب غذا

و در [illegible] اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان

خوانده است آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت

بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبدأ اتصال با افق حیوانات

و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدأ او با افق نبات پیوسته بود

مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون

کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر

مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر نسبت بر حرکت

ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی

رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان

متفاوت بود و آلت هر یک بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود آنچه

بدرجه کمال [illegible] دراین باب سلاح بعضی [illegible] بعضی [illegible] باشد چون شاخ و سُرو

و بعضی را [illegible] کارد ها و خنجر ها چون دندان و مخلب و بعضی مثل نیش و دبوس چون سم

و آنچه بدان ماند و بعضی بجای آن دویدن و پریدن چون آلت رمی که در مرغان و غیر آن بود ممتاز

باشند و آنچه آن قوت در او ناقص باشد به دیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن

مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان

مشاهده کرده آید که آنچه هر شخصی را بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت

مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ و تربیت

و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابنا جنس و

موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر باب بحدی

که خردمندان در آن باب متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان

الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج

نباتات زیادتست از جهت قرب آن ببسایط و بعد این از آن و شریفترین انواع

آنست که کیاست و ادراک و تحری برسد که قبول تأدیب و تعلیم کنند تا کمالی که د

بود و مفطور نبود و اورا بتحصیل شوقی [illegible] باز [illegible] آنچه این

قوت در او زیادت بود و قرب به او ازرجحان بیشتر بود [illegible] مشاهده

افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانچه آنکه پیشه محاکات نظیران بتقدیم رسانند بی

ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اول

از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارات

عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف

مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای

طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود

پس هر که این قوت در او تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات

آنرا از نقصانی بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود تا آنکه

این معانی در او کمتر بود و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت

حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف فنها

می کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و تامل و افکار بسیار در علوم و معارف و اقتناء

فضایل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق

و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط انسانی فیض میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور
معاش و معاد سبب راحت و تسهیلات اهل اقالیم واده واری شوند و این نهایت مدارج
نوع انسانی باشد و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات بود و هم بدان
نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال
بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت انکه مقام
وحدت بود و اتحاد دایره وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد و بس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد در خیز د و مبدا و معاد
یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف
رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی
است بل این معانی مقرر مظهر مقصود ازان اشارت و غرض از شرح این مراتب

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات

نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد

و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود

که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا

و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز را

در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد هرچند شمشیر با تیشه و در تراشیدن و اسب با خر

در بارکشیدن مشارکست و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او بود از او

و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی بریدن بود

تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر

و اسب چندانکه دونده‌تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت

تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای

آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک نرود و با فرمان نبرد او را

پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و از او بی هنری و شقاوت او حمل کنند همچنین آدمی را

خاصیتی است که بدان ممتازست از دیگر موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در بعضی دیگر

حیوانات ازو نه لبت اند و در بعضی اصناف باشند در بعضی معادن و دیگر اجسام

چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما انسان جامعیست که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی ۱۴۱

نطقیست که او را بسبب آن ناطق گویند و ان نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی هست

و نطق بالفعل نه بل که آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان

جمیل از قبیح و مذموم از محمود بازشناسد و بر حسب ارادت دران تصرف کند و بسبب این

قوتست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت

بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر آنکه قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت

و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن

خاصیت کند بسعی در طلب ضد آن بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات

و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه

خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان بود مثلا که رغبت

بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون

مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که

ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین

مراتب آنست ... یکرفت مرتبهٔ وسطی یافت و میان مراتب
کاینات افتاده و او را هست بارادت بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی
از بهر آنکه هم چنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند غذا
که بدل متحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان
از منافی و معاند احتراز توانکرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و آماده
مزاج العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حوالت با رای و
تدبیر و تصرف و امداد او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه غذای او بی ترتیب
زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج
و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت
بندد همچنانکه در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته
و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حوالت با فکر و رویت و
عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او
باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
بسوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است

و اورا بطریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد و از افق با فق میرساند تا نور الهی
بر و تابد و مجاور رتبت والا علی یابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی ساکن
و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت و هوا دهد خواد اورا بطریق انتکاس و انعکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران
باشد با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه
می یابد تا مانند سنگی که از بالا بشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و این مقام
هلاکت و بوار بود والله اعلم ای النفس ان تهمل تلازم خساسته وان تبعث نحو الفضایل تلیح
و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغامبران معلمان
و اعیان و موبدان و هادیان و حاکمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف امر از توجه بجانب شقاوت
و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بل که خود سکون و عدم حرکت در آن
معنی کافی است مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که بغایت جهد بدان
مصروف می باید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد
نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از
مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

در عاجل و آجل استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاک و دوام آن بر کسب کند اعاذنا الله
من ذلک بفضله و رحمته انیست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع

فصل ششم

در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب

درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن
کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرح دادن تا چون
بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود
که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ بود و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال اجزای
بسایط او بود بل که او را کمالی بود که هیچ موجود با او در آن مشارک نبود و اکمل مردمان کسی بود
که قادرترین ایشان بود باظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاون و تلوّنی
که راه یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود
هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوعست از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوتست یکی
علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن

بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات
بدو بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد
و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری بارها
مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش
را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند تا بسبب
تلائم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد بجائی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که دران مساهم باشند
برسند و این نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود
پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت ماده
و چنانچه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو
مرکب باشد آنست که آن را غرض از وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر
نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد
قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود او در تصور

برین معانی چون رذیلت [illegible] برین ابواب اند و کاملتر اند
و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از سگ در حرص بر خوردن و شغف خوک
بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم
و مرغان و حیوانات آبی و غیر آن و عقل چگونه راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بذل کند بسگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن
صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی که اگر خویشتن را با کمتر
سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید
که نفس را ازین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت
نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل
رنگی او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند
بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی
و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات معقول کند
و بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید
بود مانند آتش که تا محل از مداومت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت

بیشتر
الّا هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت او فرق روز زیادت تا مقتضای طبع خویش را تمام
رساند و همچنانکه نقصان امر او بسبب بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویّت در
طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویّت از مقابلت موانع و بعضی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن بتمتع
محسوسات او از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن و همچنین کمال امر او بسبب زیادت او در مراتب نقصان که عبارت است
ازان کاه بسلامت و سعادت و کاه بنعمت و رحمت و کاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت
عین کند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و از او در
بعضی مقالت تشبه بحور و قصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صور کنایت بما لا
عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن
بجوار رب العالمین و شرف مشاهده و جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت
مواهب شریف جاویدانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بتحقیق
کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود
و استحقاق ابن خطاب بلاد و عباد الله و ارتکاب سفک و فساد و اذان در عمل

تا باشد غرض او بود و چون وجود ... بدین ... حاصل آید بدرجهٔ کمال شد پس این انسان

بدرجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت

کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود

آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود

بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود

در میان خلق و از اولیاء خاص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تمام آن بود

که او را ابقا و دوام بود پس معانی ابدی و نعیم مقیم را مستعد گردد و قبول فیض معبود خود را

مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بل که شرف قربت

حضرت الهی بیابد و این مرتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن

نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند پس این نوع در فنا و استحالت چون

چون پس دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت

نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از

نیست و تفرق اجزا او از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل

بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب

امورى است که موذى بتو بلذات دنیاوى مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر گذشت و قو
از قواى نفس آنست تا تذکر لذتى کند که از مطعمى یا مشربى یا منکحى یافته باشد و بتفکر در طرق
تحصیل آن بمطلوب رسند پس نفس نفیس را خادمى و مزدورى شمرند در خدمت شهوت
ذات شریف را که شریک ملأ اعلى است و در رتبت برینه کى اخس موالى و آن نفس بهیمى
که قسیم دیگر حیوانات است در منزلت فرو آورند و این راى بیشتر جهال و فسقه و ماکان
خلقت و بدین راى نزدیک است آنچه جماعتى از معاد تصور کرده اند که هم جنس لذات و
شهوات این جهانى باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهى فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذه و تمکین از مناکح شهیه و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه
کنند اندک عاجل براى بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانى در طلب خطیر باقى بذل کنند
و بتحقیق این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین
و قانع ترین ایشان و بازین همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلى ذکرى
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و
خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند به علو مرتبت ایشان بل خود دانند

انند که باری تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه

لذت و تمتع با امثال این معانی بر و روا نه و ایشان درین باب مشارک بسک و

بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک و شکان اند الحق جمع این عقیدت بارای

ول در یک ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی

ینا باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند

ار شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر اوجعه منی نشوند از دغدغه مجری آن استفراغ

ساش بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتع نه بینند پس چون از

مناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از

نایت آن آسایش یابند و بدان انتقامات شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت

در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه

افل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت

بالم مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرد و تا بمنزلت این سوال و جالینوس گوید

در حق این جماعت این خسیسان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که در دین

مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط

افگنند و روا نمایند که ما بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل

عقل را با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قوی

روائی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افگنند

فضایل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوت

و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود

و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت

بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبهٔ یکی ازین

بر دیگری آن موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت دفع آن حالت

اقتضاء آن اختلال بدن می کنند تا باشد که بدن چند انکه ممکن بود باشد باقی ماند و ملاج

سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود

سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نبا

و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی

و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارض

گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و جل

با

با خلق نستی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان
این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش
را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر
از کسی بار شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و اهانت مینماید تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار
نموده از و تعجب بسیار کنند و او مستحق کرامات بزرگ شمرند بل
گویند او ولی خدای و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت
تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه
فرو نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب
این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با بقای همت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف
می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تشبیهی
سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی
چون بر نفس عاقل مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر

انقباضی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خود [دیگران را]
بدیوار خفا نهان و بحجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن
حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی باو در آید که مرکب با آرزو و طلب دیگر
کسی که خساست طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انسانیت تمامی
ازو زایل شده بود و وقاحت که از لوازم رضی بود بنقصان او را ملکه گشته
و اصلاح بنفس خسیس [کس] خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن
او تاثیری صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است
و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود
از بهر آنکه همه طبایع بتظاهر بفعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت الخ
متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشریت و ازالت آن بقدر وسع طاقت واجب بس
افحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای
قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا ضعف عقیدت
آن جماعت [illegible] باید بر ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال
خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمار
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل
میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در

معرفت رذائل سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت
این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر
حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوة قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت
نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن
حد اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش
در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه موذی نبود برنجی و علتی شاید
اما باید که بشائبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس با آن مقدار که دفع مضرت
سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند
بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی
نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند
و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده حکمت بیرون
نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند
و در مسکن و دیگر جایها و چیزهایی که بدان محتاج بود هم برین سیاقت مجاوزت
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را مطلوب بکمال رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زایل کند چه اینست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستتار

ودیوار خانها و ظلمت شب احتیاج بعقد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه
قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی است و اوسط نفس سبعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک بهایم با دون است و مباین ایشان با شرف و مشارک
ملایکه باشرف است و مباین بادون و عنان اختیار و زمام ایشان بدست او
اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید تا هم از ایشان یکی شود و اگر میخواهد در جمله سباع
سباکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و از یکی ایشان گردد
و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است
نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از
ملابست آنچه مقتضی نقصان بود و بند است و ملامت آن اقدام را در چشم
بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما
گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر وان
نفس ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد
مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم عادم ادب است
و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقا بدنست
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فسادی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه نفس بهیمی قابل ادب

ادب منیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اعتبار
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف و اما تلک
فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب رب الشهوات
ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوی با او مساعدت نکند
استعانت باید جست بر وی بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضی او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن
گیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضاء عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او هم چنان بود که
حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش
با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا بطالت و کسالت در ایشان تمکن می‌یابد و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود
چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق
مذمت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس قدماء حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده‌اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود
و بعضی گفته‌اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که
با سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود
هم بهیمه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان

وخویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابدّ همه جماعت بر قاعدهٔ عدالت
بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العلّه باشند و اگر بهیمه غالب شود
تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری
حرکت در شیب و بالا و تعسّف از جادّه و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را از آنچه بکند
١ وچون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض
هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع
غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب بفضل قوّت بران سوی میل دهد
و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و
محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند و هلاک شوند امّا چون در
فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند
وحال این سه قوّت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتّحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این همه قوی و آثار
که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش جدا در شود چنانکه گویی هر یک بانفراد بر حالت
اوّل اند و از روی مطاوعت و مسالمت بر یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک
قوّت تنهاست و هیچ منازع و ضدّ ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنک ایشان
سه قوّت یک نفس اند یا خود سه نفس امّا اگر تدبیر نه مفوّض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف

و تخالف پدید آید و هر سیاست در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباه‌تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی
فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر
مواضع که ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضی طاعت شیاطین و اقتفاء
سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق **فصل هفتم در بیان**
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض ازان چنانکه در اثنای سخن
گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که
معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی
که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب
گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است والحق رای صواب درین باب
همانست که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل
چنانکه در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که اول فکر
آن بود صورت نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند

ابنای جنس الف و استکمال با ایشان کردن از [illegible]

نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد تا آن تحصیل میسر نشود و آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود پس گفته است با حداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در
تاثیری نیست بل که با حداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات
حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی
که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن
جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان
گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه رسد
تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند
و او در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای
هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضی عقل او بوده
است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی
میگوییم حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها است
و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحر

بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل که بسبب استعدادی
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از ملایمت ماکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود
بل که آن و امثال آن چیزهایی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز
همچنین و اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در ان اشتراک
دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت
میکند نه برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در ان خیری
متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت
آن خیر زیادت بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها
و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه
یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب
آن مقصود دارند و از توجه بخیرات بر اکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن

شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبهٔ نزدیک بدان برسند
انشاء الله. قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات
را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی
خیر بقوّت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی
بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما
ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوّت استعداد این خیرات است
و اما نافع در طریق خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی
دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادت است
که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران و آنچه غیر تام است مانند صحت
و یسار بود که چون حاصل آید بران اقتصار نیفتد بل که با آن چیزهاء دیگر بباید
و غیر غایت مانند تعلّم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی
بود یا بدنی یا خارج از هردو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشر
که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در
جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اوّلست و همه موجودات را در طریق کمال
انتها باو و انتهاء او با حضرت عزّت و در کمّ مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست
به

ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و
و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند
نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و روی
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار
پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند که حصول این
فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب
این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا
مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای
از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی است نفس را و
تمامی ماهیت انسان بنفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس
بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء

انسان نهاده‌اند سعادت به دو قسم کرده‌اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته‌اند
سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی
را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده‌اند و این
رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی
نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف
و اکرم چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل
مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر
کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش
سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در
جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت
صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس
و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضا
عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی
معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را
شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را بر پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه
تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد قسم دوم
آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات با اهل

با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سوم آنچه تعلق
بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان بحسب احسان و فضیلت
ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از
خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که
این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان
در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم
را که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان
بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو و جای آن
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام
که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد
حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید
یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما که بدن را در سعادت حظی نهند
گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورات طبیعت و نجاسات

بهمه جهت مبتلا و تشوش و ضرورات حاجات او بجز ما بسیار شاغل او سعید
مطلق نبود بل چنانک از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی
و نقصان و قصور مادّه محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو
افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین
عالم معتقد آراء حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل غیر بخلافت ربّ العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول
با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این افعال و آثار باطل شود
سعید و تام گردد بل که رای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب
بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه
در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد با نحلال بدن
زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریقت
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که
بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو
روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا

تا آن را عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بجوهر روحانی بعالم علوی
انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی
و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بل که هر چه محسوس بود اسفل بود
بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند در مقام
اسفل تعقل او کنند و مردم ما دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو
مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزها که در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثناء ملابست امور مادی بمطالعه جواهر
شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول باشد
از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود
و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز
دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل
این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر ایشان
بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیان باشند و سعادات آن جناب در ایشان بالفعل حاصل و
از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم امور

عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که
ازین دو صفت خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود
باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
و بخساست نفس و دنائت همت از آن معرض شده بل که هر طایفه بقدر
استعدادی که از موهبت مبدع و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند
و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بجدین
ترغیب و ترهیب بدان دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بل که ایثار طرف
ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه
مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدسه
و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت
و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در
مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت
مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد
که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است
و مرتبه اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان

حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که از این معانی خالی اند
و باستنارت انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدین منزلت رسد
بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد
و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بل که جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی
تا بدن او که نزدیکترین چیزیست بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن
بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیت
باشد که مربوطست برو و او را در اخلال و ازالت آن مجال اختیاری نه
پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری
صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگن شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از
کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی
بعربی نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه و آن
فصل را اینجا بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل
که آن را سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح

[illegible]

خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل
و باز آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم
آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام بآنچه بران اقدام باید نمود
نزدیکتر بود از آنچه از آن احتراز واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری
متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دوم و آن چنان بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفات نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود و
مراتب منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبایع بود و دوم از جهت اختلاف عادات و سیم
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و چهارم از جهت اختلاف
همتها و پنجم بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که
از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت
بفضیلت الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بآینده
و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حادثی
و نه از شوق و شعف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی

نفسانی ولیکن بجز و عقلی متصرف شود در مراتب عالی از افضل فضایل و آن
صرف همت بود با امور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی
تصرف او در آن و طلب او آن را برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای
چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی
و اقتدا او با فعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل
بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر
محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت
نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو نفس سبعی و بهیمی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی متولد
شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج
از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بل که تصرف او در افعال بی ارادت
و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست
سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا
کند با فعال مبدأ اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش

طالب حظّی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بل که فعل او بعینه غرض او بود پس فعل
او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهیست و افعال باری عزّ اسمه
همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر
محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت
بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اوّل متوجّه نیست بسوی
چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهایی است که ما بعضی از آن
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور
و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً لیکن عنایت او عزّ و علا
بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود
و از هم [illegible] برای آن چیزها کند بل که هم برای ذات مقدّس خویش چه بفضل ذات
او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی که مفضّل علیه است و غیر آن هم چنین بود
نسبت مردمی که بغایت قصوی رسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه
تا افعال بقصد اوّل هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اوّل از برای آن
غیر نکند بل که توجّه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اوّل برای نفس فعل بود

بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه
برای جذب منفعتی بود و نه برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهاء سعادت الا آنست که
مردم بدین درجه رسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض
نفسانی را اینست نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود درو تمامت منتفی و
مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی و همت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی
و شوق الهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است حاصل
شود همچون قضایاء اولی که از آن علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او
در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشفتر و مبین تر
بود از قضایاء اولی که علوم اوایل عقلیست این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست درین باب والله اعلم و باید دانست
که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی
دون وقتی ایشان از سعادت حاصل نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل نظر
در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد
و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که بیک خطاف که ظاهر شود دلیل نبود
بفصل بهار و یکروز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که ثمرت حکمت باشد
تا آن را شعار خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد
چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس
و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیادت نباید
زجهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و
اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و بر دوایر در نکبات و نوایب و محن
و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند
و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود
مانند ایشان بسبب جزع و قلق بر وطاری شود و ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد
و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت
مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات
قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی
که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن بر غریزت
منفعل آن آثار شوند یا باضطراب فاحش و جزع بر الم را احساس خویشتن با فضیحت کنند
و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند
و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند

و در باطن متألم و مضطرب باشند و از تحیّری و عدم معرفت و وثوق نابود سلامت
عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه افعال و حرکات ایشان افعال
و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز
حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نشود و ارسطاطالیس گفته است سعادت
چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود
پریامس توبیه ۱۲ که کسی خوش عیش ترین خلق بود بمصایب عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس
گفته‌اند و اگر چنین شخص در اثناء آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس
برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود
و این سخن پس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهت گفته است که سیرت
مردم چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن
حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تجمّل
در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت او اقتضاء آن مرتبه
سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم
تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال
این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام

و خرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود
بل که از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی
باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بقصد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط
بود و اگرچه مصیبتهایی که بمثل بر پریامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خود منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنّت و سیرت خویش باشد تا
اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی
که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی
که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش
پس گوییم سیرتهاء اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه
غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس
شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و مشتمل
بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه
آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند چون هر کسی را
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است

وهمچنین در کرامت هم

است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها باشد
و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم شود
پس عرضی بود و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی
اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت این شرف ممکن
شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی
بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل
او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان
بطن و فرج کند تا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال
و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت
عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی و عرضی و کسی
که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف
نیابد نشاط و ابتهاج او بدان صورت نبندد و حکماء قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است

بر دنیا میگوید در دنیا نیز چیزی هست و شری است و چیزی هست نه خیر و نه شر
هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و بسلامت
باند و هر که نشناسد او را انگشتم تباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من او را ابکار
نکشم تا از من بر بد بلکه او را آهسته آهسته میکشم و در زمان دراز و اگر کسی در این
مثل تأمّل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و امّا شرح لذّت سعادت گوییم
لذّت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذّت فعلی بحسب نظر اوّل از روی
مجاز مانند لذّت ذکور در مباشرت و لذّت انفعالی مانند لذّت اناث و
و لذّت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدّل میشود
و لذّت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیّر نشود و پس لذّت حیوانی
و حسّی علی الاطلاق از قبیل لذّات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان
راه هست و انقضا و تبدّل بدان در آید و همان لذّات بعینها در حالتی آلام باشند
و مستکره شمرند و لذّت سعادت که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی
و عقلی است نه حسّی و الهی است نه بهیمی لذّت فعلی بود و از ینجا گفته اند که
که لذّتی صحیح صاحبش را از نقصان بکمال رساند و از بیماری بصحت و از
رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذّت در بدایت و نهایت مختلف
افتاده است امّا لذّت حسّی در مبدا، بنزدیک طبیعت مرغوب بود
و شوق بدو بحسب استیلا رقوّت حیوانی در تزاید باشد چون تمام شد

مرارت حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که با اندراس قوت غریزت
قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی
شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن اظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در
نظر آرد پس آن را معادی بنود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا
و هم در معاد چه در بدایت طبع از آن کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود
و لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او
معاینه شود و ازینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر را
احتیاج است بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را معتقد
سازد بر سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب
یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه
لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و
ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در
اشفاع فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در
اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در مهارت آلت باشد
و از جهت آنکه جود سعید کریم ترین نفایس و شریف ترین رغایب بود

یعنی ادراک غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را
که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود
مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد
ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم اینجا معلوم شود
و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهایی که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان
توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس است
چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون
سعادت از قبیل خیرست چه امر الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه
بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح

مدح است نه اهل مدح والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب **قسم دوم**
در مقاصد و آن مشتملست بر ده فصل فصل اول در حدّ و
حقیقت خلق و بیان انکه تغییر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را
مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری
روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال گویند
وآنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این
ماهیت خلق است واما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت
غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف
که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب
تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
بافراط باو درآید و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
دران با آن کار الف گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت ازو
صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندران
که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی

یا بگونه ... باشد ...

است و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی اورا طبیعی بود یعنی
ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد
وبعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و گروهی گفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان نا ممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد میگیرد
باسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق اقتضاء مزاج باشد چنانکه در مثالها
مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادی بوده باشد
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخر است
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانی
که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند بیشتر
بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است بابطال
قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع
و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضاء
طبیعت خود میرود و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت
این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند
برواقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریند و مجالست

و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو و نما با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی مانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما شر از غیر خود استفادت میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع

اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش
اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء
خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی اقتضاء
شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط‌اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر میگردند و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند
این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند
که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلتی در یکی از ایشان
ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب
و استفادت بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود منتج
که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه
صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حس
شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز د
خویشتن مبینست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل او
بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احتراق نتوان

گردانید و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام
ننمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص
کودکانی را که به بزرگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده
باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر
اصناف که اصحاب فکر و تمیز باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند بتکلف و آنچه
مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه
ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر افعال
از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و برخی
شریر و بعضی متوسط و چون ظاهر شده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صورت
بصورتی متشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای
مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن مودت

اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان
صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند
پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزند را اول در تقویم ناموس آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ
باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دارند و گروهی را
که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا ابرا آداب ستوده
و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات
آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم و منهج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند بآن رسند
انشاء الله تعالی **فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین
صناعاتست** شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه است در عقل
ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری
مبرهن شده و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این

این نوع متعلق بقدرت خالق وصانع اوست جلّ اسمه وعظم ذکره وتجوید وجود و
واکمال جوهرش مفوّض برای وروّیت وتدبیر واز ذات او چنانکه بیان کردیم
وچون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بر تمام ترین وجهی ونقصان
او در قصور آن صدور از و چنانکه در سبب یاد کرده آمد که اگر مقصد خاصیتی خویش
نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را واظهار خاصیت
انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط
این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او کمال اشرف موجودات
عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه
اسب دونده تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن
زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است
بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
و آن شاعر گفته است ؛ ولم ارَ امثال الرجال تفاوتت ؛ لدى المجد حتى عُدّ
الفٌ بواحدِ ؛ اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصّر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخسّ موجودات باشد و شخصی یافته شود که
اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسّر میشود که ادنی مراتب
انسان را باعلی مدارج رسانند بقدر استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند هم

مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانک گفته اند پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر
درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات **فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت
از آنست** در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون
یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود
و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر
اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که آنرا نفس
بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل
نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از آن فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را
و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد نماید در احوال

حرکت

احوال خویش بنفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هر گاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را
و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن
حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه
جنس فضیلت حادث شود و هر سه با یکدیگر ممتازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی
متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند
و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستعد مباهات
و مفاخرت و مستحق مدح نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی نیز که بشرف
نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان
باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات
کند اهل عقل را بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست
یکی ادراک به ذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع
یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس باین اعتبار قوی چهار شود و چون
تصرف هر یکی در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب

قوت نظری وآن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی وان عدالت بود
وسیم از تهذیب قوت غضبی وآن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
وآن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد
و اینجا اشکالی وارد است وآن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و
حکمت عملی را بسه صنف که یکی ازان مشتملست بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمت است
پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست
که همچنانکه علم را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم
بأموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقیست بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد
پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از
حکمت حکمیت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملی باشد چنانکه باید و آن را حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار
اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و بر یکی ازین فضایل اقتصار استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم
در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود

نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدّی نکند بغیری منفاق
خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع
و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش
بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس
حیوانی فانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته آمده که حکمت
آنست که معرفت هر چه بهمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا
الهیت یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری
و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که
نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا در تصرفات
او بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبّد هوای نفس
و استخدام لذّات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
و اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا و دوم سرعت فهم و
سیم صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تذکر
اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و
سهولت استخراج نتایج ملکه شود در مثال برقی که بدرفشد و اما سرعت فهم آن بود
که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل مکثی محتاج
نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و
تشویشی که بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب
کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند اما حسن
تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا
نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که
عقل یا وهم بتفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط بقوت م
کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت
شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس و دوم نجدت و سیم بلند همتی و چهارم
ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم

دهم حمیت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و عدم مثل التفات نکند (ننماید) بل که بر احتمال امور ملایم و غیر
ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در
حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی
آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بجدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب
بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از
شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما
شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع
ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد
بر کسانی که در جاه از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت
ازان و اجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده
تألم ابناء جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد اما

[illegible]

انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده اول حیا و دوم رفق و سیم
حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت و هشتم
وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم سخاوت اما حیا انحصار
نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت
نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی
صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان
تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت
و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور
مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از هر جنس که
اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز حد از و صادر نشود بشرط آنکه
مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و
افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که
نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود

شود و امّا حریّت آن بود که نفس متمکّن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب

جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه

مکاسب ذمیمه و امّا سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر اهل و آسان

بود تا چنانچه باید و چندانکه باید بمصب استحقاق می‌رساند و سخا جنس است

که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواعی

که در تحت جنس سخاست و آن هشت است اوّل کرم و دوم ایثار و سیم عفو

و چهارم مروّت و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سماحت و هشتم

مسامحت و امّا کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری

که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و امّا ایثار

آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصّه او تعلّق داشته باشد

برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود امّا عفو آن بود

که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول تمکّن از آن

و قدرت امّا مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود در تحلّی بزینت افادت

و بذل ما لا بدّ یا زیادت بر آن و امّا نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده

و مداومت سیرت ستوده و امّا مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقّان

بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و امّا سماحت بذل

بعضی باشد بطوع از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و امّا مسامحت ترک گرفتن

بعضی بود بدلخوشی از چیزهایی که واجب شود ترک آن از طریق اختیار و اما
انواعی که در تحت جنس عدالت افتد دوازده است اول صداقت و دوم الفت و سیم
وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات بخیر و هفتم حسن شرکت
و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که
رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شود و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر شود
و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و
پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود
که احسانی را که باو کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اساءت
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران
که بر وجه مجازات میگزارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب
مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش روی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی
این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری تعالی داشته باشد

باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی
از آن تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حوالت آن
با قدرت و کفایت بشری نبود و رای مربوبیت خلق را در آن مجال تصرفی صورت
نبندد در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت
آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه
و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب
شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که
بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله اعلم **فصل پنجم در حصر**
اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است
اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل بود
که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن
حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر به رذیلتی ادا کند بل هر قیدی
که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند هم هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلت بمثابت وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه

بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطها که اعداد
آن در حصر و عدد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یکی در جانبی باشد
بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی معین بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب
بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف
پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهاء نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف
نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت
مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود
و خطهاء نامستقیم نامتناهی بود تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است
که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست عبارت ازین معنی بود چه
وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود
متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند اِصابَةُ نُقطَةِ الهَدَفِ اَعسَرُ مِنَ العُدُولِ عَنها
وَلُزُومُ الصَّوابِ بَعدَ ذلِکَ حَتّی لا یُخطِیَها اَعسَرُ واَصعَبُ و همین معنی خواسته اند بانکه
که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط
بود میان دو و شش و انحراف ازو ببساطت محال بود و دیگر آنچه وسط بود

بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار
وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی
مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل بازای هر شخصی معین
در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر تحت بسیارست و دواعی
خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه انحصار جزویات چنانکه درودگر و زرگر
را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو
نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور
کند اعداد درها و انگشتریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که در
طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچه از مجاورت
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاورت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء
هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو از آن بازاء شجاعت و آن تهور
بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء

عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط بود استعمال قوت
فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از آن
گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریطست تعطیل این قوت بود بارادت نه
از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراطست اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن
جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود
نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات بر زیادت مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه
و اما انظلام تمکین دادن طلب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل که بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات
و غیر آن بسیارست ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل
متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند
بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارات فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازا هر نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران

دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده‌ایم ذکا و سرعت فهم
و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث
و بلادت و حدت در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن
میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء
ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد
و میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم
واسطه بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود — تصعبی در
و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش نباید بود و میان غفلتی از استثبات صور که مؤدی بود باعراض از آنچه تحفظش
مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضاء تضییع روزگار و
کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید
و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیااند و اسراف و بخل که دو طرف
فضیلت سخااند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع‌اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت‌اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی

بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان
ان رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند گمان
برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن
چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و
طرف تفریط که وجودی بود التباس نیاورد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و
از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علاجات و علامات آن داده آید **فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه
شبیه بود بفضایل از احوال** پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود
یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود
و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق
بعمل دارند پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی که
میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود
بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمییز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر

دیگر باشد نه فضیلت احتیاجست پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم امّا در حکمت

جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظرت بیان

هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقّف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان

تعجّب نمایند و بوفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند امّا در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی

که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف ایشان تشکّل

و حیرت بود و مثل ایشان در تقدیر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی

و مثل کودکان در تشبّه نمودن ببالغان پس آثار اینجماعت و امثال ایشان شبیه بود باثار

حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل

اعفّا صادر شود از کسانی که عفیف النّفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذّات

دنیاوی اعراض نمایند تا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیّت و زیادت

از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن

اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل

مانده مانند بعضی اهالی صحراد کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دور افتاده

باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان مثلا مبتلا گشته

باشد و ملالت و کلالت بجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت نسا

خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد

و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقّع دارند مانند خوف آلام و امراض

که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از این جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت
آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
رتبت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که
باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جر منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و
وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخا
حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات
یا بجهت مراوریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند
و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه
بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود
که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی
بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل
تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را
افتد و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل

مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند
بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن
سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی
نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب
آن از وجوه پسندیده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت
متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و
محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از
اعتراض و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فرودتران و تنزه
از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار
و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح
و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و
نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر
منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند
و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن
سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلست مشوب

نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از

بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و

رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که

حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت

و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بل که از غایت حرص و نهمت باشد

چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مالی یا

چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود

و بسیار بود که عیاران پیشگان با خفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق

باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب

سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که ابرا التیام نبود از ایشان صادر

شود و باشد که باقصی نهایة الصبر رسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب

و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنا جنس و شرکای

خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند

و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط

جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بر طریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا تقنی که از

تکرار آن عادت در خیال او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل

حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق
از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطها
مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه
شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد
در ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما آنچه شرط فضیلت است
درو مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح
و شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیوة و بدین سبب قتل جمیل را بر
حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد
که مبادی شجاعت موذی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار
دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه
باری عز اسمه و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس این سیرت
دامن گیر او شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و بهر
آینه سرانجام کار او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت
ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن
دست متغلب از یاران و عشیرت و اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی

اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بد دل در اختیار فرار طلب بقاء
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است
و باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیوة او مکدر بود و در معرض خواری و
و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و
ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیر ش با چندین عیب و آفت دارد و
سخن شجاع باتفاق امیر المومنین علی علیه السلام که از محض شجاعت ظاهر شده است
مصداق این معنی است و آن سخن اینست لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از
شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارج است که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نیندیشد و معلوم شود م
شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از
اهوال هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهاء مزمن و امراض
مولم یا از فقدان دوستان و یاران یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در
معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون و وقاحت نزدیکتر باشند
از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند

بدان وجه که بطریق آزمایش از بالایی بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک بر
شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتری مست یا گاوی یا فرنجه یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مراکند
و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد [بیشتر باشند]
از انکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی
افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل
کردن اولیتر از انکه بشجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت انکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی ازو
صادر شود که مناسب آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و
ملک بود با چنان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و میان
محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمییز کند چه شجاع
عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع
استخفاف او بچیزهایی که عوام آن را بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگن شود و نه از هولی که ناگاه حادث
شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که
مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام

قیام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه
یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی باشد
که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود بود
والا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده
اند تا نفس خویش را بدان ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه
یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا
هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس
هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا
و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر
مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت
نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهاء نفسانی و تقویم افعال
و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده
باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این انگاه متمشی شود که نفس را هیئاتی نفسانی که مقتضی ادب

ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه شبیه بود بدان باز شناسد

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او

لفظ عدالت از روی دلالة منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار
وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و
کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در
جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ
نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در
فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق
معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه جزوی است بنسبت با او و اطراف فضیلت
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و دوام موجودات
کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات و اعتدال ظل
وحدتست که بسبب قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین
برگیرد و بحلیت وحدت آراسته از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود باهم نرسیدی چه تولد موالید
ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب:

بسیار است و مؤدّی با طناب اولی آنکه با سر مقصود شویم و گوییم عدالت در مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی
از وجوه الخلال راجع با نسبت مساوات شود و الّا از حدّ تناسب خارج افتد در دیگر
امور هرچه آن انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در رو موجود بود و الّا مرجع آن با فساد و
اختلال باشد بیانش نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از
وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود
که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سوم با چهارم است
و اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصل و در انواع منتسبات بر وجوه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر
نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم
شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه
تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات
و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدّی را در آن
مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات و امّا در قسم اول گویند چون نسبت این
شخص با این کرامت یا این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او
بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و مال حق اوست و او را مسلّم

مسلّم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیهست
بمنفصله و امّا در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتّصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزّاز با این جامه چون نسبت این نجّار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متّصله چنانکه گویند نسبت این جامه
با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست
و امّا در قسم سیم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص
با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال
تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی و ضرری مقابل آن باو باید
رساند تا عدالت و تکافی با حالت اوّل شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطّی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند
و خواهند که با حدّ مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص
زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلّت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد
و این کسی را میسّر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا ردّ اطراف کند با او
و همچنین در خفّت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفّت و ثقل چیزی
بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند که از یک طرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح
و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعین کننده

اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن ردِّ چیزها با اعتدال صورت بندد و ناموس الهی
باشد پس بتحقیق واضع تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت او است
تعالی و تقدس ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه
بعد ازین شرح آن گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و
از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه
نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او دهد تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار
از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و
و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامت است
و احتیاج دارد بعادلی ناطق تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که صامت است
حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز
صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است
دینار ناموسی عادل است و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود
و آنچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از
قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای تعالی مقتدای

مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود
آنجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ
أَنزَلْنَا الْحَدِيدَ الآية و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن
سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت
و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود
که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد
که عملی اندک باعملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار
افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی و بر منوال سخن ارسطاطالیس
و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد
نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی باشد که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جایر اصغر و آن
کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال
و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها
بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز به محمود نفرماید

چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهایی که مؤدی
باشد بسعادت و نهی او از فسادهای بدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق
و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل
استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه
پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بل همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بل که همه رذیلت بود باسرها و
لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها
افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت و
ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر
افتد مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و پادشاه عادل
حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود
در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ننهد و از شرور کمتر
و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را
دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار بسیار مستظهر باشد
و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتبه

مرتبهٔ هر یک در درجهٔ خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع
اول شهوت و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سیم خطا و حزن
تابع آن افتد چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت
چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را دران اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود
که کراهیت آن اضرار و تالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد
مانند کسی که غمز و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کنند
بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی
از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود
و نه مقتضی التذاذ بل که قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری
که بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدا
فعل در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را دران اختیاری و قصدی نه مانند
آنکه آسیب صدمت ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد
که آنشخص را در دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و دران
واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و
عتاب از و ساقط نشود چه مبدا این افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت

غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید بارادت و اختیار او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت
را بسه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب
خیرات و مفیض کرامات است بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است او است
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود باشد
طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه
مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات و سیم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا
اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق تعالی جل
جلاله آنست که چون شرطیت عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات
و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق ذو الجلال
عز اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و تقدس حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت
در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری
و آن را مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطایای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد بر تواتر و توالی بلواحق
ایادی لحظه فلحظه آن را مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی قیام

یا قیام بحقی یا به ادای معروفی مشغول نشود لا بل که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد
و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن نامعذور شناسد
چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور دارد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور بود و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنا
جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد
تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او به هر یک از اقویا و ضعفا
علی الخصوص واصل شود و استحقاق آنک هر یکی را از اهل مملکت او علیحده نوعی از مکافات
قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بسمت جور او را حاصل و هرچند
بسبب استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر
مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و
ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود
اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت نعمتی و انکار حقی از

انکار حق شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک ورؤسا بذل طاعت
و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام حقوق مالک الملک
بحقیقت که هر ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود آن تبارک
و تعالی بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد
تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است آنرا
بدلی در تصور نمی‌آید و اگر ترکیب بنیه و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصاء آنچه وهم
ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریایی قطره در
معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و مدرکات و ملکات و
ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان
و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از
نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض
تحصیل اقتناء و استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور
و دهشت حاصلی نیابیم لا لعمری ما حمدت هذه النعم الا النعم و اگر چه باری عز و جل
از مساعی ما بی نیاز است ولکن سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء

ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور وسمت خروج از شرایط عدل
از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان از ابدان قیام باید کرد
چنین گفته است که مردمان در اختلافست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از
جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات و خدمت هیاکل و
مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند به اقرار ربوبیت
او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند
تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بالنفس خود بتزکیت و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که حرص
باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب مزید معرفت
حضرت باری بود سبحانه و تعالی تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه خدای عز و جل بر خلق واجبست یک
چیز معین نیست که از آن ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بل که بحسب
طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از وی در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست
و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت
دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید

وتمجید حق تعالی و تفکر در کیفیات افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه از این نوع بود
سیم آنچه واجب بود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات سیم
و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم
و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است
اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقتی و زمانی و بهر اصطلاحی
و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند
و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت
منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند
و آن مرتبهٔ حکماء بزرگ و علماء کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشان را
محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی
که برشمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز
بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
باشد و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این
منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی
و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان و تحیر که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت

ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند
بحضرت عزت [اما] و اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست.
هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی
که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقت لازم بتبعیت ح
آید چهارم سقوطی که موجب خساءت بود یعنی [دوری با ح] از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع
عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیم وقاحتی که از
اهمال نفس و خلاعت عذار در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایل
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم
آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادات
خدای تعالی جل و علا و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و
اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را اداء فعل خاص
خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود دفا در شود و این حالت غایت قرب [نوع] انسان بود
بباری تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع

بود خویشتن را زیادت طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضارّ بود خویشتن را نقصان
طلبد و دیگر را زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت
و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت
توسّط اعتدالی لازم است امّا عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را
و عدالت هیأتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسّک بناموس الهی چه مقدّر مقادیر
و معیّن اوضاع و اوساط ناموس ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع
مضادّت و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت نباید بل که همگی همّت او بموافقت
و معاونت و متابعت او مصروف بود و چه مساوات بود و اقلّ مساوات
میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متّصل
یا منفصل معیّن شود و بباید دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل
و غیر معرفت و غیر قوّت چه فعل لی این هیأت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدل
از غیر عدول صادر شود و قوّت و معرفت بضدّین تعلّق یکسان گیرند چه علم
بضدّین و قدرت بر ضدّین یکی بود امّا هر هیأت که قابل ضدّی بود غیر هیأتی
بود که قابل ضدّ دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصوّر باید کرد که از اسرار
این علمست و عدالت را با حرّیت اشتراکست در باب معاملات و اخذ و
اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حرّیت در انفاق مال
هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود و پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق و اعطا بود

مساوات یا در سه یا در چهار طرف

پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حُرّ را از عادل دوستتر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحُرّیّت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه
ترک شرّ و خاصیت محبّت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حُرّ جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف در انفاق کند و درویش نماند چه کسوب
بود از وجوه جمیله و تکاسُل نکند در کسب چه توسّل او بفضیلت خویش بتوسّل مال است
و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حُرّی عادل بود امّا هر عادلی حُرّ نبود
و اینجا شکّی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری اختیاریست
که از جهة تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضدّ اوست امری
بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمّت کسب کنند و اختیار عاقل
رذیلت و مذمّت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که
ارتکاب فعلی کند که مؤدّی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت
بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمة الله
علیه بهتر ازین جواب جوابی گفته است و آن آنست که چون مردم را قوّتها مختلف است
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضی قوّتی دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی
مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی
که غلبه قوّتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوّت

استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سَورت
قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت
عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل‌تر و آن آنست که تفضّل محمود است و داخل نیست در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضّل زیادت و ما گفته‌ایم که عدالت مستجمع فضایل است
و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم
بود پس تفضّل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضّل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود
چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل بزیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان
و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود بنقصان در و باحتیاط نزدیکتر از
از زیادت و تفضّل صورت نبندد الّا بعد از رعایت شرایط عدالت که اوّل آنچه
استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند
و اگر مثلاً همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضّل نبود بلکه مبذّر بود چه اهمال
عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضّل عدالتست در زیادت و متفضّل عادلیست
محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر
دهد و در مضارّ خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر نصیب جور پس معلوم شد که تفضّل
از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت است در عدالت نه از آن جهت

که خارجست از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه بود که در کیف بود
و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در
کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو مساوی بودی و در کیفیت تفاضل
افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در
آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی ولیکن باری عز و جل بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد
ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا آید
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که فرموده است
بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا
اقتدا کرده باشد بسیرت الٰهی و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بل که با
تفضل خواند و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت
عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی
عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق

از وقیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت
فضیلتی نفسانی است چه این هیأت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند به نسبت یکی
با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که
معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و
باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین
اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر این وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر
بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امر ملایم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضر حادث
شود و همین حال بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین
وحدت که ظل آله است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در
تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند
تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمییز را
که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال
و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود
مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان

دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب بود و اباعد و
بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا جنس او ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا بغایت برسد ولی خدا باشد و خلیفه او و بهترین
خلق او بود و باز آنکه این بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با همال
سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و
جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار
مردم باقتنا فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل عالم
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و
نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح
امر محبت توقف اولی والله اعلم فصل هشتم در ترتیب اکتساب
فضایل و مراتب سعادات در علوم حکمت مقرر شده است که مبادی حرکات اصناف
حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات
متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب
بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تخت برسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است

وصدور صناعت از محاولات وارادات انسانی باستعداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون
کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود
بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است آن صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید
ومع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت
و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ از حرارتی مناسب
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد
و آن بر آمدن مرغان بسیار باشد بیکبار که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل
که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم
بود و آن چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر
چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد
چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیم و بعد از آن

وبعد از آن که قوّت او بیشتر شود آن را با آواز گریستن بخواهد و چون قوّت تخیّل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهاء آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون
صورت مادر و غیر آن پس قوّت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الّا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه
استعانت جوید و بعد از آن این قوّتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوّت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدا
آن ظهور قوّت حیا باشد و آن دلیل بود با حساس جمیل و قبیح و پس آن قوّت نیز
روی در تزاید نهد و هر یکی از ین قوّتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد
اهتمام کند بر رعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد امّا قوّت اوّل
که مبداء جذب ملایم است و تربیت شخص موکّل چون شخص را بتغذیه و تنمیه
نزدیک برساند بکمالی که متوجّه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس با
شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و امّا قوّت دوم که مبداء دفع
منافی است چون از حفظ شخص متمکّن شود اقدام نماید بر محافظت نوع
پس شوق بکرامات و اصناف تفوّق و ریاسات پدید آید و امّا قوّت
سیم که مبداء نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت
یابد بتعقّل انواع و کلیّات مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم

انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و
بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام
یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه
بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت
غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت
تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح کرده آید شکر موهبتی عظیم
و نعمتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او تکفل بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبادی نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از
عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید
نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر
نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد
أعاذنا الله من سوء النقمة وبلّغنا ما يرضيه برحمته و بباید دانست که هیچ کس
بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافرینند
و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بباید بود که کسی را از روی خلقت
قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیاتی در طبیعت او

اورا هیچ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد از وبر وجه مصلحت آنگاه اورا از جهت

اعتبار آن ملکه صانع خوانند وبدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را

بر افعالی که آن فضیلت اقتضای آن کند اقدام می باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که

اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف

باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بالطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات

بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت

بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدا که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای

طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را

طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر

آنچه مقتضی ازالت علت بود و همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت

فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایت جهدی

بیان کنیم ان شاء الله وحده پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول

بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب

و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر

قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت

جمیل بود از و کوشند و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد آن باعتدال پس در تحصیل

آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری

مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اوّل که در تعلّم شروع نماید خوض در فنّی
باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت
کند پس در فنّی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیّر و خبط را در آن
مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا
از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نتها رسانید
و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوّت فارغ شده باشد بعد از آن بر
حفظ قواعد عدالت توفّر باید نمود و احوال و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقدّر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی
و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الّا باری مهمّات معطّل نگذاشته
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات مدنی که باجتماع و تمدّن متعلّق بود و امّا
سه جنس بود یکی سعادات نفسانی دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی
که باجتماع و تمدّن متعلّق بود و امّا سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد
و ترتیب مدارج آن برین وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا
نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و امّا سعادات بدنی علومی بود

بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم ترتیب که عبارت
از آن طب بود و چون علم نجوم که بتقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادات
مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون علم ادب
و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت
هر یکی بحسب منزلت او باشد **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت**
فضایل مقصور بود چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلتی
سعادت متوفر و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش
اهتمام بامور[ی] که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس
ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از
موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کردانیده چه تجنب از این طایفه
حافظ این صحت را مهمترین شرطی و واجبترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت
ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجارات

و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که با استطابت
نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع نادره یک
یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن از آن
جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد
فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان
مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در او مفطور شده است
و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصار
افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که
موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب
و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدر ان عقل باشد نه
شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده بود داخل نباشد
در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف
فدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت
بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال

افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس از خروج
عهده وظیفه از هر یک مواخذت میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی
بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطباء بدن در تعظیم نفع آن ریاضت
بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کنند
ببلۀ و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع گردد و چون از حلیت عمل عاطل
گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه ان عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه
اما چون طالب نو آموز ارتیاض با مور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند
با صدق الفت گیرد و مونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود
و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق
با مطالعۀ حکمت پردازد بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد
و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و در سر آمده اقران
شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع
نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در
معاودت درس آنچه مکشوف میشود بغفلت نورزد و تکرار و تذکار را ملکه کند که آفت علم نسیانست
و سخن حسن بصری بهر وقت یاد میکند اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها
فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفا

اعمال نفس در نظریات بمنزله ریاضت بدن است

شرایط بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را موقر بود که نعمتهاء
شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم
مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود بسبب اعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل از آن باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهاء عرضی و خاطبان فواید مجازی
چگونه تحمل مشاق سفرهاء دور و قطع بیابانهاء مخوف و عبره کردن دریاهاء مضطرب
و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب
احوال بامقاسات این اهوال خایب و خاسر می مانند و بندمات مفرط و حسرات مهلک
که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند
آسیب زوال و انتقال بر عقب است و بقاء آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد
آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث
سلامت نیابد و طوارق زمانه را ید و تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب نفس
و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد
و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد
چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح
خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک

[illegible]

ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر اصناف
همه جماعت چه رسید بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم
و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم
تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و باز از این جمله ارتحا شد
و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود
و چندانکه زیردستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب
و وجوه ارزاق در زیادت بود چه این قوم هیچ مونت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید
فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او
بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست
که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج
ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
علی صلوات الله علیه گفته است در خطبه اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک بعد از آن
صفت ملوک کرده و گفته است که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای عزت او را
از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد

براندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت نماید و از ادراک
لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای
شود و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است
استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که
این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش
و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب
و کوکبه و دبدبه ایشان بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت
و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از
افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش
چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک او و اگرچه
اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگرچه بسیار بود
بتجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود
که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذی

التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب بنشیند بعد از آن از آن چون
دیگر امور طبیعی شمرد و القاء بصر بر چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج افتد و
بر اقتناء آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود
عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی
و اسباب جهانداری برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت
صعوبت بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر
اصناف یسار و ثروت متطرق شود در نسبت حال طالبان نعمتهاء مجازی و اما
نعمتهاء حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت
آن هیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته اند   داده خویش چرخ بستاند نقش ایزد جاودان ماند
دو اهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی
دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و
هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند
تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند با طالب آن بنماند و هر آینه
آن را از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که

برکفاف قادر بود و با قتصاد زندگانی تواند گردد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد

چه آن را نهایتی نبود و طالب آن مکارهی بیند که از نهایتی نبود و ما پیش بکفاف

و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است

مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن

آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم

اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذتست هم صحت است و هم لذت

و در اقدام بران نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد

و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء

حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجمله نگاه دارد و چنان

وانماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد و در دیگر جانورانی

که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کند چه بعضی

از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان

قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تعزز و تنفر از اقوات اضداد

خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاء یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت

خاص او چون نسبت دیگر حیواناتست با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر

که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت

ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدان

بدان نظر نکرد و آثار ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد. در باب ضرورت فضل
و مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتخییر اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد
از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و بیقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر یک از مقتضی طبیعت نه از روی
عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است و از آن روی که هر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتملست آن را ملایم میشمرد
و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب استفراغ موضع
و خالی کردن جایگاه بدل لغی میکند متنفر میشمرد و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از
جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس
تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بل که تحریک ایشان با طبیعت
گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال رتبتی رفعت احساس کرده باشد شوقی با عادت مثل آن موضع اکتساب کند
و آن شوق مبدأ حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال
باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توسل معقود
جز برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده
را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان
بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت را با مزاج

کذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد
و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت
بدن بران مقدار بود و در تنقیه نوع ضروری باشد بتوسط فکر و تذکر معین کند تا در استعمال
تجاوز حد لازم نیاید اقتضاء سیاست ربانی و تمشیت مقتضی مشیت او تقدیم یافته
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر
و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی ازو
صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن سبقت عادت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود
آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه
مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه
مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که برو دشوار آید
تادیب کند. در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش
را در سر بر گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس
خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات
تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال نهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد
و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط

احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود
چه این معنی بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس
از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از
از آن عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستارانی
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرسوده کردند و استماع
انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر امثال
آن کلمات خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود و از آن ببشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام
و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضلا الفت گیرد و از مجاورات
سفیهان و محاورات ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم
که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات
و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت
نفس عیوب خویش را باستقصا تمام کند طلب و بر آن اقتصار نماید که جالینوس
حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون
هر شخصی نفس خویش را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و از آن او اگر چه ظاهر بود
ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند

و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت آنست که
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب دانند تا از آن تجنب نماید و درین باب
عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بل که با او بعتاب
در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سوال اول
معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوهی
تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از و فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعبیر داند اعتراف
کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا
خویش نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن را تلقی نماید و شکر آن بروزگار
دراز و اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست بهدیه و تحفه او را اعلام
او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم آن کند
معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او بر اصلاح النفس
خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن
جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از
انتفاع بچنین مردم منقطع و لیکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه
دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بل که بمجاوزت
حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود
تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود

بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اختیار مردم از آباء عد انقطاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهاء آشنایان خویش آینه سازد تا از هر
صورتی و صفتی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت
کند چنانکه گویی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص
هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند
چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهاء
ریگ و گیاه ریزهاء خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است و فناء ما
بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت
واجب دانیم و حدی برو اقامت کنیم و در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبایح
در پیش خاطر ما بود تا از آن فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا
از ما فوت نشود پس گفته است باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و
کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب تا مانند سنگ
فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند بریدن بل باید که چون آفتاب

افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم واگرچه
نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود
تا اینجا سخن یعقوب کندی است و یعقوب این معانی از سخن دیگران به مبالغت نزدیکتر
فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود
همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت رذایل
هم با ضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل
که بمثابت اطراف آن اوساطست بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل
هشت و هیچ رذیلتی ضد یکدیگر نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس
بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب
باشند و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تفریط ایشان اضداد یکدیگر توان گفت
و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجت آن مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات آن رد آن با اعتدال
بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم
یکی قوت تمیز و دوم قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در
کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب

در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض
هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمییز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد
و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در
نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر تعین و کمال نفس نبود
مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند
و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن
وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط
انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون
بی حمیتی و خور طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما
رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما
افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق
و شیفتگی بجسمانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات
ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهاء

کل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث
شود و آن را انواع بسیار باشد و از ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد که
مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض مهلکه خوانند
چه حصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و بددلی و خوف و حزن و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتها و دیگر و نکایت این
امراض در نفس عظیم‌تر باشد و معالجت آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این
شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب این انحرافات
دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی
نفس انسانی را به بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر
بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تا تأثر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب
تغیر دیگر یک میشود مثلا تأثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه
موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و زاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی
شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد آن را

آن را باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر
تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود
بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود
واما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی
یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر
و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آن را در تخیل
مستحکم گردانند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود
فنعم والا مداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد بپیوسته مشغول
باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل
مبالغت کنند و این معالجت جمله بازاء علاج غذایی بود بنزدیک اطبا
و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن
فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر ازآن
تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل
فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوعست فایده قوت غضبی

کسر سورت شهوتست تا چون ایشان منکافی شوند قوت نطقی اجمال تمیز بود
واین صنف علاج بمثابت معالجات دوایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین
طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط
تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بر تبت
وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند در
تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
واگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ
مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال
شاق و اقدام بر نذر و عهودی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم
آن تادیب باید کرد و این صنف معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن
اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا
معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما
زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض

امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود والله الموفق اما امراض قوت نظری را هرچند مراتب بسیارست
چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی
حیرت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم
از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض
ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این
رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست اول تذکر این قضیه از قضایاء اولی
کی جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن
متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن بتتبع
قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصاء بلیغ و احتیاطی
تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم
منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج
این مرض است **علاج جهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت
علم عاری باشد و باعتقاد آنک علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل
در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه
هر کس داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود
برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت نا کردن در طریق تعلم

مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر
علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت
انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت است
از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع مصداق این سخن بدانکه چون
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع
یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی
اهل علم میتواند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب‌تر از آنست که بنطق
انسان چه اگر بنطق تعلقی داشتی در محاورات جماعتی که انسانیت ایشان یعنی
تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود در قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت
بل که اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این بس نگاه
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد و مشابهت خود بدیگر حیوانات
بیشتر بیند در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسب‌تر یابد و با ضعف نسبت

و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد
و بحکم جرا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده
بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له **علاج جهل مرکب**
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانکه
اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض مزمنه و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت کم متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند
و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال
توان کرد تحریض آن صاحب جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت
یقین و کمال حقیقت و برد یقین خبردار شود و هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی
معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت
وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که او بسیط بود پس بمراسم تعلّم قیام نماید و چون
این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازالت
امراض آن قوت درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض

دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و امّا امراض قوّت دفع اگرچه نامحصور باشد امّا تباه‌ترین آن امراض سه چیز است یکی غضب و دوّم حزن و سیم خوف و اوّل از افراط تولّد کند و دوّم از تفریط و سیم بار داءت قوّت منا سبتی دارد و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن تشهّی انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و چون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته‌اند بنیت انسانی مانند غاری گردد مملو بحریق آتش و محتقن بلهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیّر و اطفاء این نایره در غایت تعذّر بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کنند مادّه قوّت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تسکین کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نماید لهب و مشعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن از سببی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذّر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت امّا آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی

در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد
و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس
بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد
حادث میشود و همین اعتبار در حال تهییج غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر
کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد
سخت و شدت آشوب دریا از لجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگها
سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص
آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه
بر زند نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر وی افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و
دوم افتخار و سیم مراء چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزاء و
هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت
شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود در سبیل اشتراک و لواحق غضب
که از اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع
مجازات عاجل و آجل و سیم مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل
و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنون
یک ساعته بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است الحدة نوع من الجنون

لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
ادا کند و از آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف متولد شود و علاج این اسباب
علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع
آن سهل بود و معالجت اسباب غضب اینست **اما عجب** و آن ظنی کاذب باشد در نفس خویشتن
خویشتن را باستحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با
دیگران باید معجب نبود **و اما افتخار** مباهات بود بچیزهاء خارجی که در معرض آفات و امتناع
زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب
آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادق ترین این انواع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و
گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا ترا بنفس خویش
چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید و شاعر
اینمعنی بنظم آورده است **شعر** اِن افتخرتَ بآباءٍ مضوا سلفاً
قالوا صدقتَ ولکن بئسَ ما ولدوا و پیغامبر علیه السلام گفته است لا
تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤساء یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای

جامهای نیکوست که خویشتن بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه
در تو و اگر موجب این است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسب است
نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو و
چون ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد
کنند بل که فضیلت خود هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت افتد
پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و
کثرت مال و عدت مباهات نمودی حکیم در اثناء محاورت خواست که
آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خس و اقبح
مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر
از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم **واما مراء و لجاج** موجب ازالت
الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از فسادهای بود که مقتضی رفع
نظام عالم باشد و این بدترین اوصاف رذایلست **اما مزاح** اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا
یهزل و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را

بدان عیب کردند گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی او را گفت در مزاحی
که با او بکرد هذا اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار
بود اگر مردمان قصد اعتدال کنند ولکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد
تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اعتدال نگاه نتواند داشت محظور بود که گفته اند
رب جد جرة اللعب حدیثی بود مایه کارزار اما تکبر بعجب نزدیک
افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بمکانی که بدو دارد و متکبر
با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود
بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام
کند که با احتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر
که موجب ضحک اصحاب ثروت و رفعت بود وسیلت معیشت خویش سازد و
کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در
معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود
بدو دهند و اما غدر او وجوه بسیارست چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم
در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را
اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچ کس بدان معترف
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که

که ضدّ غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آن است
که محتاج فصلِ شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیفِ تحمّل ظلم بود و غیری را بر وجه انتقام
هم قبح او و تقبیح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت
عقل و تدبّر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و امّا
طلب نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود مشتمل باشد بر خطایی عظیم
از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد
هر پادشاهی که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف
فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم
کون و فساد که مقدّر بر تغیّر و احالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرّق
آفات باصناف مرکّبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا
گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست
و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن
فاش شود تا وقع و خطر او در دلها گم گردد و حکایت کنند که قبّهٔ از بلور در
غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف
اساطین و تماثیل بدقّت صناعت و کمال کیاست او بر انگیخته بودند و
در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن ابکرات در معرض خطر آورده نزدیک

پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجّب و اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص بنهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع میگرفت
تا بعد از اندک مدّتی روزگار نتیجهٔ طبیعت خویش در اتلاف آن بتقدیم
رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک
و نظر در مهمّات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی
از طرایف شبیه بدان قبّه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و
حرمان بود و وقوف بر تعذّر وجودش که موجب تضاعف جزع و حسرت ملک
شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرّف او بیرون آید این حال ملوک است
و امّا اوساط مردمان اگر به بضاعتی کریم یا درّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ
فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلّبان و متمرّدان
بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند
و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افکنند امّا اگر باوّل در اقتنا امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین
بلیّات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن و سدّ حاجت انتفاع
فی الحال میسّر نگردد و علی الخصوص که صاحبش در مقام باشد ضرورت و راغب
در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات

اوقات انقطاع موادّ خزاین و اتّفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم
المثل احتیاج افتاده باشد و چون آن را در معرض مساومت و مستزاد
افکنده اند و بدست دلّالان و تجّار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
آن یا نزدیک ببهاء آن مستظهر بود و اگر کسی نیز بدان قدر یسار قادر بوده
باشد در ان حال از اعتراف بران مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام
بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در
امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف
بنادر اتّفاق افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود
اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن
خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود چه غضب عبارتست
خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدّت غضب از فرط رجولیّت بود و از این تخیّل
کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متّصلان و عبید و خدم
و حرم و حشم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط عذاب
معذّب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقّت آرد

نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل که بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض
و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند
و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشند که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت
شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان
مبالغت زیادت کند و اگر رداءتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین
معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات
تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند ازین
طایفه با ابر و باران و باد چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و
اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان
گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند
و از قدماء ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهاء او از سفر دریا دیرتر
رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آهنها و انباشتن
بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از سفهاء روزگار ما
بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام
و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهاء او ماه در آن مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت

باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و
عزت اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد
اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی
که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید
و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل
ثقت تهمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت
مفرط و ملالت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد
و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز
ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است
چه اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت کند و با عراض و افشاء معایب من
مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او

ارشاد کرده روزی متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را نمی
کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیمترین امراض نفس است و تمهید علاجات
آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق **علاج بد دلی**
چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی است
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود در انجا
که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این
مرض چند چیز بود اول مهانت نفس و دوم سوء عیش و سیم طمع فاسد از خسیسان
و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها
پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان
در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن
در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم
و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کنند بدواعی غضبی چه هیچ مردم

هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر
مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند
که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب
دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن
تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم
رساند و مراد خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند
تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشتن که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج**
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع
آن قادر نبود و توقع و انتظار بنسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان
مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر
او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضاء عقل نیست پس نشاید که عاقل
بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در استشعار
آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث
آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند

از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با
نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهانی شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین
داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر
تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم
است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده
نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک
فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند
نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس
خود احتراز کند و بر کاری که آن را غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه
ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور
آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکنست و چون ظاهر شود مواخذت او
بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع هما بر ان اقدام ننماید پس
سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم
آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند
ازین دو نوع خوف سلامت یابند **علاج خوف مرگ** و چون خوف مرگ
عام ترین و سخت ترین خوفهاست و در ان باشباع سخنی احتیاج افتد

افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس با
کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم
ذات او لازم آید یا عالم موجود بماند و او از آن بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود
از آلام امراض که مؤدّی بود بدان صعب‌تر یا بعد از موت از عقاب ترسد یا متحیّر
بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال و اولاد که از و باز مانند
متأسّف و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض باشد پس
آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن
نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال
نکند چنانکه در کتب حکمت مبیّن است و در اوّل کتاب بدان اشارتی کرده ایم
معلوم کند که نفس جوهر باقی است که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و امّا اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل خویش
باشد نه از مرگ و حذر از این جهلست که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است
و ترک لذّات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا
تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود
که از رنج بدان رهایی باشد و رنج حقیقی جهل [illegible] راحت حقیقی علم بود و اهل علم را
روح و راحتی حاصل آید که دنیا و ما فیها [illegible] حقیر و بی وقع نماید و چون (از علم)
بقاء ابدی و نعمت سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند

وسرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقارن
امور دنیاوی یافته پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول
عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت
این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی امات شهوات خواسته اند
و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی
حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت
و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة تحیی بالطبیعة و حکماء متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا بازانکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لوازم ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت
که جزوی از حد ذات تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد
که فناء او بحیات او ست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش
بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند
و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد گرداند چون جوهر شریف الهی از جوهر
کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا صفا نه خلاص مزاج و کدورت بسعادت
خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار آفریدگار خویش و مخالطت ارواح
پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت

بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از
قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان
بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست چه
الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت
حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم
شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد
از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقاء چیزی
از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیآت که بر آن استحقاق عقاب
بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید
که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهاء
تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع اثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست
آثار آن نیست و آنچه از آثار نیست از آن غافلست و بدان جاهل و علاج
جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه
هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید
نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم تعلم است تا چون

تا چون واثق شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک
خایف و متأسف بود باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهی است بر آنچه
حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او
کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف
و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای
متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی
بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی در بیان این معنی تقریری روشن
کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او
معروف و معین باشند چون علی بن ابو طالب علیه السلام با هر که از ذریت
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند
همه زنده اند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه بقیتی
از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع
استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر زده اند
باشد و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند

باشند با جمیعهم با این همه جماعت در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار آن بان
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع
مسکون که نزدیک اهل عالم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون برین جماعت
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر و نهند و بر پای بایستند
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم بازو رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت مختلف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی
نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با متداد روزگار
و تضاعیف نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم
میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور
آنکه خود طمع را بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات
ابلهان بود و عاقلان و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این
فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند

مستزیدی را ابدان مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیات
جودی است که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم
نیست چنانکه عوام تصور کنند بل که مذموم خوفی است که از جهل لازم امده است
اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد بر انکه
هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت
پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای
رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط
آلت طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و بتبعیت لازم آید
و امراض و الام عبارت ازین احوالست و بعلاوه موت احبا و فقدان اعزه
و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و
محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت
می نموده ازین احوال بوده است که بآرزوی جسته است و انتظار امثال این مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل اید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه
انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند
و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او آمده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل
کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار دار

ودار القرار اخیار رست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا ارتحال
زیادت استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و
باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط
باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و اما امراض
قوت جذب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و این امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط
وسیم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب لذاذ
بود از مأکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت
و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت
نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد
و بنزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت
حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون
و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت
و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی
رحمة الله علیه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گفته
همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست

پادشاه و تقوی و رقّت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را
بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوّت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوّت تمیز
و کسر قوّت غضب و حصول فضیلت عفّت تسکین او اتّفاق نیفتد جملگی مواد غذا
و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف [illegible]
گرداند و اگر بر مقتضاء عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی
بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند
که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتّع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت
بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهاء لذیذ ساخته و پخته در خانه خود
بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که
از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود
و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی را که در زیر چادر برو بگذرد مزیّن گرداند
تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذّتی تصور کند عقل را استعمال کند و
بباطل و خدیعت آن خیال مغرور نشود که بعد از تفحّص و تفتیش بسیار دیده
باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرّف او بود بتسکین شهوت وافی تر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از بهر

از هر سیمائی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج
و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب آن منغّص گرداند و بتجربه و اعتبار
دیگران که همین ظن در حق ایشان بعبث یافته باشد و بعد از کشف قناع
ظهور تزویر و احتیال ایشان اطّلاع یافته التفات ننماید تا بحدّی که اگر
در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که
او را لذّتیست که مثل آن لذّت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذواقی
از مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود
و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبّع هوا احتما
نماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت
است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی
همت باشد بطلب یک شخص معیّن از جهت سلطان شهوت و عوارض
این مرض در غایت رداءت باشد و گاه بود که بحدّ تلف نفس و هلاکت عاجل
و آجل ادا کند و علاج آن تصرّف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد
و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بعقل رویّتی مخصوص باشد
و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی
بود که موجب تذکّر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشّاق
و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوّت شهوت چه بجامعت و چه

باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام
بر کارهای سخت نافع بود و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعفی
رسد که مودی نبود بسقوط قوت و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض
علاج بطالت و اما مجبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مودی بود بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معادی مودی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب
الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ
بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت آن
با طنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره
بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث
شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بکلی مطالب
و حصول مفقودات در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی
مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاء آن محالست و ثابت و باقی اموری است
که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع بخند و

و چون طمع نکند بمتوقع اندوه گین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور
دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد
ذات او بود اجتناب نماید و اگر بملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد
ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم
نگردد و چون چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند
بی حسرت و ثمره یقینی یابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم
کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع دران خایب و خاسر بود و من
سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و اقتدا بعادات
جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تأسف و تلهف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد درانک ملازمت این عادت و اتباع
بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که
تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای
هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی
که بدان مخصوص بود مانند نجار بتجارت و تجار بنجارت و شطار بشطارت
و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد

آن صناعت را شناسند و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و
بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقد آن معیشت
منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد و اگر طالب
فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفاء مناهج
و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذات
از آن جماعت که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او
محق باشد و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بل که او ولی خدا و ایشان اعداء او الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب
دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آن را بسوء اختیار
خویشتن بخود میکشند و از امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی
و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی
که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار
گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری و نه طبیعی بود و جاذب و کاسب آن
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده
کرده‌ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان

و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد و بعد از انقضای اندک مدتی
باثر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند و همچنین
کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه
ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفته است اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است
ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی
بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف رذائت است
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی
نزدیک او مرضی نشود و در رذائت کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی
که بقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال او مثل کسیست که در ضیافتی حاضر شود
که شمامه در میان در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه
از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند
و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بانصراف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت
اکتساب کند و همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را
دران اشتراک داده است داور اعز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه
که خواهد بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت

الولایة الامارة نیابة الترک

باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
ازو باز گیرند دلتنگی نماید تا استجلاب عار و ملامت و کفران نعمت ارتکاب نموده
باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهد و در بجا
مسارعت نماید خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد
باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان را
دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان
راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز میطلبند هم غرض رعایت
جانب ما و محافظت عدالت درمیان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر
مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضارّ مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن
قلیل المؤنة تا بآخران مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین
عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات
ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارت اصناف تجمل ننگ دارند و از مروت بحر
سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه
من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگن گردم **علاج حسد** حسد آن بود
که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت
او بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از

از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او
بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و
چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او طایلی حاصل نیاید و علاج
این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او
کرده آمد و بالجمله حسد بامراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح‌ترین
امراض و شنیع‌ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته‌اند هر که دوست دارد
شری بدشمن وی رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین
کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر
خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود
پس حسود شریرترین کسی باشد که همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر
خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه
او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که در
میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که
لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت
بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی بالذات بنزدیک او مرضی
نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده‌اند

که اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم
ماند و همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم
ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابناء
جنس در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از
طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق
بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی
تمنی زوال آن از و و حسد با تمنی زوال بود از و و غبطت بر دو نوع بود یکی
محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات
و فضایل باشد و دیگر مذموم و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات
و لذات بود و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم
واقف شود و از آن ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت
اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند
که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق
اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی
یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و لواحق آن ذهاب آبروی و فساد
مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف

و در صلف چون اندیشه کنند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق
و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در بخل چون اندیشه کنند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کنند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت
هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف گردد قمع آن اسباب و احتراز (از آن بر منوال دیگر قیاس باید)
آسان شود بر طالب فضیلت

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در معنی

بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاجست و غذاء نوع انسان بی تدبیری صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید
این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار
دراز دران صرف کردن صورت نبندد نه چون غذاء دیگر حیوانات که بحسب
طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور
بود در وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از
حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون ترتیب
آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست موجب

انقطاع ماده واختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار اسباب معاش
وحفظ آن از دیگر ابنای جنس که درحاجت مشارک‌اند احتیاج افتاد ومحافظت بی
مکانی که غذا وقوت دران مکان تباه نشود ودروقت خواب وبیداری ودر روز
وشب دست طالبان وغاصبان ازآن کوتاه دارد صورت نبندد پس ساختن
منازل حاجت آمد وچون مردم را بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود ازحفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی
بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات درمنزل مقیم باشد بحفظ ذخایر اقوات
واغذیه مشغول محتاج شد واین احتیاج بسبب تتقیه شخص است واما بسبب
تتقیه نوع نیز بجفتی که تناسل وتوالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل ومافیه
قیام نماید وهم کار تناسل بتوسل او تمام شود وهم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط
خفت مؤونت مرعی بود وچون توالد حاصل آید وفرزندی تربیت وحضانت
پدر ومادر بقا نمی‌یابد وبه نشو ونمائی رسد تکفل امور او نیز واجب گشت
وچون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد وزن وفرزندان وترتیب اقوات این جماعت
وازاحت علل ایشان بریک شخص دشوار تواند بود پس باعوان وخدم
احتیاج ظاهر شد وبدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر ومادر وفرزند

و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود
که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل را باهتمام
آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو
مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند
و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور
موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت
اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق
و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخصی
بدان متوجه باشد برسد و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود
مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان شوهر
و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد چه مسکن ایشان
از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه

پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت
بروجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل
و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کسی در مرتبه خود بتقلد امر جماعتی که او
راعی ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه الصلوة والسلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدماء حکما را درین نوع اقوال
بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت
عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متأخران موجود است
بآراء صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط
قوانین و اصول آن بحسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند
و آنرا مدوّن و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا
رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
خلاصه آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب
که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله تعالی
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل
آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که

که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آن را محافظت کند
و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در
علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که
مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدی که اگر صلاح
عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود در قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن
مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را
رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول را اعتدالی که
در تألیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استردادش بر وجه صواب مقدر
و در تدبیر حال یک یک [illegible] بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه
هر یک از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابت هر یکی عضوها از اعضا
مردم باشد بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی
شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از
افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت
طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری

باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید وقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی
نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آن را ازایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل
از وضع صناعت خارجست چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در
اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرز و تعلگاه
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و
تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت
فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب
اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی
بموذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن باشد و افلاطون
حکیم در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم
من غالب شود از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات چون نوع مردم با ذخار اقوات و ارزاق
مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اقوات در زمانی
بیشتر ناممکن پس بجمع مالابد و اقتنا آنچه محتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر

تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف افتد بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب
ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالت گذشته گفته ایم
بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت
وجود او معادلت اندک از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت
نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر تکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او
که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد از تکلف و مشقت
حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او
که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالت
و فنا در او مقتضی احتیاط مشفقی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کاملی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رساند و آنچه تعلق
بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسان حوالت
افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال از سه وجه تواند بود یکی
باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن
بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم
مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض

تعرض اسباب زوال دور وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر بود و در
اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار
و سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا بتفاوت وزن و کیل یا بطریق
اختداع و سرقه بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست
آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم
خسیس و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که از حیز نفس باشد
نه از حیز بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن
در سه صنف داخل بود اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق بادب
و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت
بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی مصلحتی از فضایل بود
مانند مطربی و مسخرگی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مقتضی
نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود
و بحکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر از این اصناف

و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و ذلت نفس بدست آرند صح

اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند
و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند زرادگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال
طلبد و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدناءت همت راضی نشود و باید
که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی
صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور بود و هر مال
که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل آب روی و بی
مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید
احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث
نبود از اصافی تر و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار
حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه
شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و
دوم آنکه اختلالی بعرض و دیانت راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود
ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان

مانند صباغت و حجین بعض

عرض اعراض کند از همت دور نباشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرایط رعایت کند حفظ نسبه شرط صورت بندد اول آنکه خرج
با دخل مقابل نشود و از آن زیادت نیز نشود بل که کمتر بود دوم آنکه در چیزی
که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتواند کرد و جوهری که
رغبت آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک
و اگرچه متواتر بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل
باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد که تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند گفته اند
اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی
راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن
از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر
و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و زیادت
از حد در وجه واجب خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که
بطریق تکلف و اظهار ثروت در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند
و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد

اقتصاد در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف
محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند
صدقات و زکوات و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند
مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق
کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل
از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب
رضای رب بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد
بطیب نفس و انشراح صدر دهد بر آن تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه
بظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکر
یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه معظم آن بدرویشان بهفت نیاز
دهد و هرچند سایل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه آن از قسم از صنف دوم
شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی بهتر کر باعث بر آن از داخل باشد نه از
خارج و چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم
که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر
بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر
و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم

این حکایت در ترسیل ... ۱۰۴ر

هفت بند ... ۹ر

... سبب اضاعات انعامات سابقه ...

وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زرعت در زمین شوره ضایع افتد و در
صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب ملایم
باشد باید که با اسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض
باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط
من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود
که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض با مرکوز
پس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت غرض نزدیکتر از آنکه
بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتقدیر
بود اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات
آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم در سیاست و تدبیر اهل**
باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و
تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در تدبیر و ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق
واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوشخویی سبب موانست

مؤانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال
آن بر تألف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و
معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت
در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در
خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و در آن
فرزندی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت
و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت
مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال
زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه
زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع
و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی
حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال
باعتدال بنیت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی
استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال

زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی
و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش بازگردد
و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت و سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال
جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتصار
نکند بل که شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد
و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و
مدبر مدبَّر و غایت این احوال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو
باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک صورت
نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزهایی که مستدعی محبت
و شفقت بود تا چون از زوال آن حالی مستشعر باشد بحسن اهتمام امور
منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه
در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر اندام و شمایل
و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی

که خدای با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم
آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون
و تظاهر را رعایت واجب داند و ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او
احساس کند زنی دیگر را برو ایثار نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو
بیشتر باشد چه غیرتی که در طبیعت زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر
قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی
عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و حرملوک را که غرض ایشان از تأهل
طلب نسل و عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان
باشند درین معنی رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد
در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود
یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن بتولی
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود
مشغول دارد چه انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات پس اگر زن
از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی
که مقتضی خلل منزل باشد مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از
جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم

امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را
بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت
و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب
سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود از وی پوشیده
دارد و چنان سازد که البته وقوف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن اقدام
ننمود چه این آفت اقتضاء فسادهاء مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن
مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه
از وی پوشیده دارد چه رایهاء ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب
و استماع حکایت مردان و آن زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز
دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضی فسادهاء عظیم باشد و از
همه تباه تر بر زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن
باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون

قانون هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج
چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن و چهارم از ایشان هم
حسن تبعل و احتراز از نشوز و پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود
که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول
رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان
چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه ازان باز دارد و بدو ندهد
معذور داند و مال خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت کند
و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت
او را شکرگزار بود و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه
زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود
غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان
بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خویی نماید و جحود

احسان او کند و از وجهی دیگر و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او
بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت ازو سوال کند و احسان
او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود
بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
ازو چه مجاورت سباع و افاعی بهتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت
دران کار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از
حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را ازو باز خرید آن مال را
حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا
نکند سیم لطایف حیل مانند تحریض محارم بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب
که موجب نفرت بود بجای آرد چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها
آنکه او را بگذارد و سفری دور دست اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر
فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء
عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از انانه و
از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود
از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند مینماید و اما

و امّا منّانه زنی بود متموّل که بمال خود بر شوهر منّت نهد و امّا انّانه زنی بود
که بیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
از این حال و شوهر با شکایت و انین بود و امّا کیّة القفا زنی بود غیر عفیفه که
شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفاء آن مرد نهند
و امّا خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه
مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب
باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان
با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
هلاک او را یا قصد دیگری از جهت زن

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهد مدت عمر از او ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و
معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و
چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد
پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر
کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوّت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود
تکمیل آن قوّت مقدم باید داشت و اوّل چیزی از آثار قوّت تمیز که در کودک

ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تأدیب بود و چون چنین بود
عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و
ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبهٔ ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و
باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و
آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تأدیب
و اخیار را بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود
او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم
و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با
او تقریر دهند که جامهای ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و
نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود
و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید

گوید خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند
که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران
ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در
طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که با داب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در و آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده و از اشعار
سخیف که بر ذکر غزل و عشق و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرؤ
القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند
و رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و
اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بل که او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر
بر خود بپوشد برو پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفه احتراز باید که موجب وقاحت شود
و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص علی ما منع و با استماع ملامت

ملامت اهانت کنند در ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام
خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
نه لذت و غذا ها ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات
جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین باید
و قدر طعام بنزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را
با او تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک
لون طعام مایل گردانند و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند
و طعام لذیذ نیز حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این
ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی
تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم
او کند شود و اگر او گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او کردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبید و شرابهاء مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب رسد
چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر

تا که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند
تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن آن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود
و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا
آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید
و بر درشتی خوی کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان
تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد این
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند
چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت
نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران
بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران
منع کنند و از دروغ گفتن بازدارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست
و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود اگر مردان بزرگ را بدان حاجت
افتد هر وقتی کودک را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب

عفو
شدن پاک [illegible] است
خدا کند [illegible] ضعیف شدن
[illegible] آن دور
ان شاء الله

نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن در چشم او شیرین گردانند و حرمت
نفس خود و معلم خود و هر که بسن از بزرگتر بود تحریض کردانند و فرزندان بزرگان
بدین ادب محتاج‌تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین‌دار بود و بر ریاضت
اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره
با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان
بزرگ‌زاده که بادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت
نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنا تادیب ضربی تقدیم رساند
از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب
اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع کنند از انکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریض
کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن بر ابنای
جنس خود بعادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و
سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند
ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر

ونظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از یشان ترسند و این آداب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل
و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول
و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض
و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق
و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبادی بتقلید گرفته باشد
او را مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نمای اختیار او را روزی شده باشد
شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال
او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت
و علم در او مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد
همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت
این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است

که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که
صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمره آن بیابد و بهره‌ای
متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر
استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند
آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق
و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات
مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نمایند و
بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون
صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی
بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثناء مزاولت هر
فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی
از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون
حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن

آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر شود چه
اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را متاهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را
در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بل که با ثقات بطرفی فرستادندی تا
بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و
اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤساء دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار
بود خاصه چون سن دراز کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع
عادت واقف و بران عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را
گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای
تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهاء زفت که طراوت
رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست
فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و
دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن

منع کرد و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با
کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر آدابهایی کنیم که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده داده‌ایم
تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که ایشان از آن قابل‌تر توانند بود و بر مداومت آن
قادرتر والله خیر موفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس آنسخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان
سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جواب قادر بود
صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن
نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و آنچه از و پوشیده
دارند استراق سمع نکند و تا او را در آن سر با خود مشارکت ندهند
مداخله نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه
آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان
آن بمثالها ایضاح جهد کند والا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب

کودکان بران [illegible] صح

غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد. و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند. و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بروجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که با او الحاح مفید نبود برو الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان باشد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که سخن فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنهاء موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و غمازی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن اکاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی ننماید.

و تعجیل نرود که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن
امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف بجنباند
و دوشها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال
در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باپس ننگرد که آن فعل اهوجان بود
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال
نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند
الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر
بر زانو و دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش
و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ
بیرون نیاورد و از دهن باز کردن تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور
مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن
نشنوند و بدست نهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار
تجنب نماید و چون در محفلی شود در رتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود
نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود حفظ مرتبت
ازو ساقط باشد چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه
بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی
نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی ازو ظاهر شود و در پیش

و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند
و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم
نخسبد و پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب
زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود
برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و
بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا نفرتی
نرسد و بر هیچ کس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار
آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از ندامت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک شوید آنگاه بکنار
خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان
بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ
باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید
و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار
کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله

کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهان برد مانند استخوان
و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که
کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان
و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بدست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد
تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز
دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در
میان طعام با آب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و
و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
بیرون کند بموضعی افکند که مردم از نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود در خلال
کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول
ناخنان بتبلیغ نماید و همچنین در تنقیهٔ لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب
دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست
شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان
سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن

جهد کند تا تواند شراب نخورد چه با آنکه منهی شرع است مزیل عقل است
پس اگر در مجلس شراب شود نزدیک افضل ابنا جنس خود نشیند و

و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود
باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن بر مردم
قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی
آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود
اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت
آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند
و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر
باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیادت از آنچه دور میگردد
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز
بود عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آنرا اندفاع کند بروجهی
که اصحاب وقوف نیابد یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر که یکی

را از ندیمان بتحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت

و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیز

و اگر صاحب جمالی حاضر بود درو بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ بود و با

سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون

بحدی رسد که اندر برخیزد و جهد کند تا با مقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی

شود که از مجلس دور باشد و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکثر

او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت

افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف شود

اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست

وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد و حصر متجاوز باشد و بحسب

اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیل

ضبط کرده باشند رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش

دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن برو آسان نماید و خود عقل

حاکمی عدلست در هر باب والله اعلم فصل در شهور سنه ثلث و ستین و

که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان

خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل رسر آمده اهل عالمست

و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله والدین عز جهان

عبد العزیز اعز الله انصاره و ادام جلاله است باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثناء ذکر فضایل که درین کتاب
موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است
که ثانی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قایل و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر
از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم ارشادی رفته بودی محرر کتاب
هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون
این نقد بجای خود بود سطری چند درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالت دوم
که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل این قدر
بیفزود بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران و این
سطرها اینست تا در آخر آن فصل مینویسد الحاق و اما سبیل فرزندان
در تحری رضاء پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه
در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصور است بر بیان شرف
عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود
و آن آنست که ذکر نعمتهاء باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت

او بقدر استطاعت باز آید آن که مقتضای سیرت عدالت است بیان
کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که
از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولاً پدر اول سببی است از اسباب
ملاصق در وجود فرزند او بعد از ان سبب ترتیب و اکمال اوست تا هم از فواید
جسمانی که به پدر متعلق است کمالات چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب
بقا و کمال شخص فرزند است بدو رسد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب
و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند است حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره
مینهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی خود میپسندد و ثانیاً مادر در وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت با آن وجه که اثری که پدر مودی است آن
را مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
و آلام که در ان حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
بفرزند و ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع بدو و دفع
مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت حیوة او بر حیات
خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق
هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان
و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت

برعایت ادب اولیست چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی و پدر و
مادر بآن محتاجند و روزگار فرزند را تا بحق و خدمت گذاری ایشان مشغول
قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف
بوحدانیت التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع بر همین آنست
که اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر به سه چیز باشد اول
دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل و مانند تعظیم و طاعت
و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی محذور و در آنچه مودی باشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت
کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت و دوم مساعدت با ایشان در
مقتنیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام
که مودی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد و سیم اظهار
خیرخواهی ایشان در سر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال
بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیوة ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و سببی که در فصل دوم از مقالت سوم که مقدر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان
با آبا و امهات زیادت از آن فرموده اند که آبا و امهات را باحسان

با ایشان و فرق میان حقوق پدران و مادران از آنچه گفتیم معلوم است چه حقوق
پدر روحانی‌تر است و بآن سبب فرزندان از تنبیه بر آن بعد از تعقّل حاصل آید و حقوق
مادران جسمانی‌تر و بآن سبب هم در اوّل احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران
میل زیادت نمایند و باین قضیّه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا
و ثنا که روحانی‌تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب
تعیّش و انواع احسان که جسمانی‌تر باشد زیادت باید امّا عقوق که رذیلتی است
مقابل این فضیلت هم سه نوع باشد اوّل ایذای پدران و مادران بنقصان محبّت
یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدّی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا
و غیر آن و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال تعیّش و اسباب ببذل یا
طلب عوض یا مشوب بمنّت یا گران شمردن احسانی که با ایشان بود سیم
اهانت ایشان و بی‌شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیوة یا بعد
از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین
تالی صحّت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی
که بمثابت پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در
وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه مؤدّی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان

که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع
تمام حاصل کردد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل پنجم در سیاست خدم و عبید**
بباید دانست که خدم و عبید در منزلت بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند
از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم بدان
کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی
که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات
مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب
وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود اینجماعت شکر گذاری
بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و
لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال
و کلال و فتور و ماندگی با عضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشند
و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست مدد حدس

وبوهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی
واجب داند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد و در امثال فرس آمده است
که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید
نمود و بر صاحب کیاست و ذکا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار
بود که گربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر
شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد
مشغول گردانند و امور او تکفل کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل
نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند
چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و ازین قانون مجاوزت کنند مانند
آنکس باشند که با اسب حرث کند و گاو را دویدن فرماید و چون برکاری گماشته
خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان
و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل
همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده
باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب
تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط

شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه
از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد
و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و
واهی همت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه
شرط شفقت نگاه دارد بل که همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت
و جفاء سیّد مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم از مآکل و
ملابس و غیر آن بهیچ وجه بل که آزار مالابد خود مقدم دارد و از جهت
علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را از اوقات راحت
و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود
از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم
استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از
توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی
بتقدیم رساند و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد

و با صرار و وقاحت معروف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد
بود صواب آن باشد که بزودی او را نفی کنند والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند
و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی باستخدام را چه بنده بقبول
طاعت رسید و تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخردتر و سخن گوی تر
و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت
عقار را آنچه قوی تر و جلدتر و کارکن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر
و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است
یکی حر بطبع و دوم عبد بطبع و سیم عبد بشهوت و اول را بمنزلت اولاد
باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریض فرمود و دوم را بمنزلت دواب
و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت مشتهی
می باید رسانید و با استهانت و استخفاف کار میفرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجفا طبع و قوت شهوت
موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال
و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند
اما بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز اما بعجب و بد

وبدبینی و مکر و انفعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین
باب و مقالت والسلام مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودیرا کمالی است و کمال بعضی موجودات
در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر
بود هرآینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی
مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات باشند صورتهایی که از
واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه ای بکمال انسانی
برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود
برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت
محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که
بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را
بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد
و این معونت خدمت باشد و این صنف بدو قسمت شود یکی آنچه بمعونت
بالذات کنند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض

کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب
قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا و مثال معونت خدمت بالذات
معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را
و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت از اقوال و نکت اوست گوید افاعی
خادم عناصرند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
ایشانست نفعی هست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس
نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق
ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف تر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید
که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاجست تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاجند

محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند
حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده
محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و
ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن
برجستن نر بر ماده
هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از
طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما
نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بمادهٔ خود ظاهر است
و بآلت مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت هوا و گرما
مصون ماند تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بگوهرهایی که بر منابع چشمها مشتمل
باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر
بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج
بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات
و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت ازو متاخر بود چنانکه در افاعی
گفتیم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت

نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر
محتاجست خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه
و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را بترتیب
غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و
غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس باین مهمات مشغول شدی
بقاء او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع گردیدی
باداء حق یکی از جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی
ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطا قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا
اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم چون بدنیا آمد و غذا
طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزارم دیگر آن بود
که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی با بدین وجه که هزار شخص کار کن
بباید تا یک شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می‌بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و
تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شده

باشند مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول
باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد تا
هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند
و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت
مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه
در قوت تمیز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب
حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً و لکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام
و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی
معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع
انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را شرح دادیم تمدن خوانند
و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی

گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا
نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و اینست معنی آنچه حکما گویند که الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان
بغایات متنوع مثلاً قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر
ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را
بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی
که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف
در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم
در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب
و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است
آن را سیاست الهی گویند و الا بجزوی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند
و حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست جماعت اما
سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان از فضایل حاصل آید
و آن را سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آن را

و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود
که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق
مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این
سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود
مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست
سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر بر آن وجه
بود که یاد کنیم گوییم سیاسات بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات
و بعضی تعلق باحکام عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد
که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر
غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد
نمایند و آن شخص در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه
برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس
گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد
که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و این شخص را

در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک و
در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر
عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او
و امثال او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع
نه آنست که او را خیل و حشم یا مملکتی باشد بل مراد آنست که مستحق ملک او
بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفاتی نکند و چون مباشر تدبیر
غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب
ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع
گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید
و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود
که حکمت مدنی و آن این علمست که مقالت مشتمل بر وست نظر بود در
قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه
باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع
حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب
صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد

داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجهٔ دست
بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر
بود و بدانک بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند
و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات
بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس واجب بود برو که معاشرت
و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر این وجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که
مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک
نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود
بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم و همچنانکه صاحب علم طب

چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر
گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب
عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر
استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی
است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد
اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن
اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه
هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی از امتی و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله
مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او
بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل
در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر

از دیگر دران صناعت کامل‌تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص با شخصی بود که مطاع
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از
جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای
عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزای هر اجتماعی را نظری باشد در عموم
آن جماعت که او رئیس ایشان بود در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح
ایشان بود اولاً و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و
مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنکه اجتماعی
خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی
ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه
اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود
یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده‌اند
کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی
بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را بفضیلتی
شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد

منفرد باشند و آن را زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق معاونت بکلی مسدود دارند و آن را توکل نام نهند و گروهی
که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میشوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که
مقتضی موانست بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آن را افضلی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاء ایشان میخورند
و لباس ایشان می پوشند و بهاء آن نمیگذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال
نوع انسان است اعراض نموده اند و بسبب عزلت و وحشت رذایل
و اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت
بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه
دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی
را نبینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود و چون
در معرض تولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی مشتهی نبیند اثر
عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم
تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمییز چه اهل فضل و تمییز

و تمییز از تقدیر که مقدّر اوّل عزّ اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات
بقدر طاعت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند دران باب انه خیر موفق
و معین والله اعلم بالصواب **فصل دوم در فضیلت محبّت که ارتباط اجتماعات**
بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم یکدیگر محتاج اند و کمال و تمام
هر یک نزدیک اشخاص دیگر ست از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت
چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی
که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد
و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق این تألیف باشند
و اشتیاق بتألف محبّت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبّت
بر عدالت و علّت دران معنی آنست که عدالت مقتضی اتّحادی است صناعی
و محبّت مقتضی اتّحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت
مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست
در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبّت است چه اگر محبّت
میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف است یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب
خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثیر باشد و محبّت از اسباب اتّحاد پس
بدین وجوه فضیلت محبّت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شأن

محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود
از محبتی خالی نتواند بود الّا آنک محبت را مراتب باشد و بسبب ترتّب آن موجودات
در مراتب کمال و نقصان مترتّب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی
تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تقریر این مذهب
اقدام ننموده اند امّا بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتّحاد بود با چیزی که اتّحاد با او در تصوّر
طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو
فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هرچه این طلب
درو بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان برو سهل‌تر و در عرف
متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مساس گیتی
بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
را بیکدیگر از جهت متشاکلانی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب
مبدا افعالی غریب باشد که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن
بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنافری مزاجی حادث شود مانند
نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بل که

چنانکه از وجود اصل اصلا خالی نتوانند بود

که آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم
خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت خوانند و اقسام محبت در نوع انسان دو
گونه یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت
نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنکه سریع العقد و الانحلال بود و دوم آنکه
بطی العقد و الانحلال بود و سیم آنکه بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنکه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت
منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع و سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر
شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال
شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست
چنانکه گفتیم و استمرار زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی
بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود
و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید

چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر
بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد
و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاص‌تر بود چه جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر
و نفع را از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود
پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر
خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم
در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث کسانی که طبیعت ایشان
داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق
شوند و اگر صداقت ایشان را ابنا در بقایی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء
لذتی معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال
آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که مجه بر طبیعت
ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال
از امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء
منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد
و اما صداقت اهل خیر چون سبب محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودات

مودّات اصحاب آن از تغیّر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضادّ مرکّبست
و میل هر طبیعتی دیگر پس لذّتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذّت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب
هیچ لذّت از انواع لذّات خالص و خالی از شوایب اذیّتها که در مفارقت لذّات
دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که آن را با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست او را نوعی از لذّت تواند بود که آن را با لذّات دیگر مشابهتی نبود و محبّتی
که مقتضی آن لذّت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آن را عشق تام و محبّت
الهی خوانند و بعضی متألّهان دعوی آن محبّت کنند و حکیم اول در این معنی از
ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی تام
نتواند بود و امّا چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متألّف شوند
و میان ایشان توحّدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادّیات
است و مادّیات را این صنف تألّف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث
شود که بنوعی از تألّف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه
بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتّصال نرسد پس مستدعی انفصال
بود و چون جوهری که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک
شود محبّت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد و او را شبیه خود
شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیراتست

مخالف میل طبیعی

انست مشغول کردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا
بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلّی
بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیاتی حالی
نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه
نقصان برو متطرّق تواند بود و نه سعایت را درو تاثیری صورت افتد و نه
ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در این حظی و نصیبی نبود و امّا
محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند
بود الا آنکه سریع الانقضاء والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب
بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان
اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
و سبب در ان موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را
انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و
کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان
مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع

نوع خود چه این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد
و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت کند شرایع و آداب محمود
نیز بآن دعوت کرده‌اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریض فرموده‌اند چه بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام
نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکد آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس
بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل هر
کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌نمود ازین فضیلت نمی‌شایست
عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلتها باجمعهم در یک مسجد
که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل
بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می‌نمود در سالی
دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان از صحرایی
که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در و جایی
بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مؤدی بحرج می‌نمود و چون در سعت

فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و از اوقتی معین از عمر که موجب
مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند
و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند
و با انس طبیعی که در فطرت انسان موجود است تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه
که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت
و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با
یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب آن فضیلت معلوم گردد چه ارکان
عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
و باز بر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی
چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب
در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی
ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و
سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر
گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند

چه لذّت بسرعت تغیّر موصوفست و تغیّر یکطرف مستلزم تغیّر طرف دیگر نه
و همچنین چون منافعی که میان شوهر و زن مشترک باشد از خیرات منزلی چون
هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک محبّت بود امّا از دو یکی اگر در حدّ خود تقصیر کنند
مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی بنزدیک دیگر مقصّر باشد مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و
هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و
عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبّتها همین قیاس اعتبار باید کرد و امّا محبّتهایی که اسباب
آن مختلف بود مانند محبّتی که سبب از یک طرف لذّت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنّی و مستمع که مغنّی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنّی را
بسبب لذّت و میان عاشق و معشوق از و انتظار منفعت درین محبّت تشکّی و
تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبّت چندان عتاب و شکایت
حادث نشود که درین نوع و علّت آن بود که طالب لذّت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الّا ما شاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشّاق متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء تمتّع از لذّت نظر و وصال بتعجیل طلبند و
در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبّت را
محبّت لوّامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبّت نه درین

یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و رییس و مرووس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و
ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که
در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد استبطا حاصل
آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد را زایل
گردد و همچنین مما لیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را
در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر
استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت
شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت
و لذت حاصل نشده باشد بل که موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و
نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضاء اتحاد بود بتبعیت حاصل آید
و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد
در حقیقت و غیر تو بتشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در عموم
و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه
هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند

کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نشود و از
عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را برو
حق زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را
بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه است که طبیعت از
صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال
که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است و
سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بل که او را این
سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست
که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده است
و محبت او با تربیت نشو و نماء فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته
و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق بقاء صورت خود
بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان متخلص

نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان از ان نوعی از وقوف بود

شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید

انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزکاری از منافع او تمتع نکیرد در محبت

او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود در تعظیم او توقف نماید و

بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان

ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیکر از جهت اشتراک بود

در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت اورا

محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیکر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان

محفوظ ماند و مراد از این نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت

و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب

خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل

و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیکر ببرادران موافق هر

یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا

عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات

یافته و الا اکر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع کردد فساد

ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی کردد و محبت بمغضب بدل شود

شود و موافقت مخالفت گردد و الفت نفار و تودد نفاق و هر کسی خیر خود
خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که
ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات آفات منزه
بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی
غیر او مبطلان و مموه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی
او که بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در توهم
خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت
او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن [اکثرهم] بالله
الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان ایشان سخت اندک اند
بل که از اندک تر و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند و
قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت
دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بنزدیک متعلم چه آن محبت متوسط
بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در
نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
تربیت باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت

اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذواتند بسبب اول مقتدی‌اند و بوجهی که تربیت

ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران متشبه پس محبت ایشان دون محبت

اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است

و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او

در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری از اسکندر پرسیدند

که پدر را دوست‌تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبباً

لحیاتی الفانیة و معلمی کان سبباً لحیاتی الباقیة پس بقدر فضل تربیت

نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت

و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت متعلم معلم را در طریق خیر شریفتر از

محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام

و تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسد و تمام این

محبتها بنزدیک عاقل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود

چه آن محبت که اله را واجب بود شرکت دون غیری در آن شرک صرف

باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند

در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این

تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت که مستلزم ملامات و شکایات

بود و چون قسط هرکسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند بنسبت موات

مؤانست اصحاب و خلطا و معاشرت بر وجه و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم

یابد و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم شنیع‌تر بود و حکیم اول گوید درین

بغیر از استعمال این مقدار جلد شود

معنی محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس

باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس صدیقان

را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و

آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه

صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در رؤسا و اهل و عشیرت

و اصدقا نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت

و کسالت برو مستولی و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و

رذائت بسیاری که در ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه

رذائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که

مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را

از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب

لذات عرضی او را باخود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد

و چون با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را ازو

دور دارند و لذت او در چیزهایی باشد که او را بخود کند و سعادت افنای آن

شمرد در ان و امثال آن که او را از اضطرابی و قلقی که در نفس او از تجاذب

در خیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن
و غضب و خوف و غیر آن بحیز دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک
حال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد موذی
بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی حسی
او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیتی خلاصی
بیند و از دبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشند بدان حال غبطت نماید
و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت
او نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیک خواه نباشد
تا بحدی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سر انجام الحالت ندامتی و حسرتی
بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور
هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت
او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال
او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مر بر و

و مقتدی بسیار کرد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال
و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا آن
حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع
مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بتربیت
آن موصی و مامور است که ربّ الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لوازمه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
متفاوت بود یعنی محبت محسن و محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده
اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت
ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا
و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مات تداین دعا نکند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد ازو
و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون
مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان
بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز هر محبتی که باحسان

اکتساب کنند و بروزگار از تربیت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت
بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات شداید و تعب سفر یا کسب
کند در صرف آن حرفه نگاه دارد و صیانت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست
آرد مانند وارث آنکس نیز که مجتبی بحتشمی بتعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر
و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را آنکه بطریق میراث بود یا در اکتساب آن بفضل تعبی
حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد و
حنین و وله او بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر
شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و
همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه
روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی
حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا
کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا ر باقی و
محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد
و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد
احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است
یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفضیل نکند و رجحان یکی بر دیگری نقف

واقف نبودند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از ینجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر
آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمام ترین و عظیم ترین انواع
لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد
بافعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر
نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین معانی
اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و
استعمال رای بها آن الهی که جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات
که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شر در آن مداخلتی
تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع
بود از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول
گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام
آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح پاکان و

و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کنند
بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسند و ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص
مقربان حضرت خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملائکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت
حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت پیش ایشان
محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند
پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل انسانی و
خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بخیری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند
تشبهی بعید لایق تر و حقی که دران ارتیاب نتواند بهیچ وجه بود آنست که او را دوست
ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا رحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که
که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کند و از

و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت
رسد داند که لذت آن بالای همه لذتها است پس بلذتی دیگر التفات
نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمام
ترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از
بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبیعی
و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و این
موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود
بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیوة بر رغبت در آن و احتمال
تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بباری مشتاق
شود از جهت آنکه باری با راحت باشد و راحت نه غایت سعادت بود و از اسباب
سعادت و مال راحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
همت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت
انسانی انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه همتها آ حیوانات مرده راضی
شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوی خود منبعث شود
بر آنکه حیاتی الهی یابد که اگر چند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل

شریف و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه
بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود
ولیکن همگی همت بران مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت و یسار
جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت برساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب
ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و هرچند مایهٔ ایشان اندک بود این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت
فضایل کافی نیست بل که کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد
اندک اند که امتناع از رداءت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و
بعضی از رداءت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بالطبع اند
و بعضی اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه
در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لا
محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بالطبع
و فاضل بغریزت محبّب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید
بل که خدای سبحانه و تعالی متولّی و مدبّر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد

شد که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت در وطاهر بود و با حیا
و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که از ابتدا آن حالت برین صفت
ستوده نباشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند او
بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب
گردد و از تفلسف و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که باکراه او را برین
دارند با تأدب شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم
دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تأدب نه
از ذات طالب مجتهد بود بل که از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی
مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود
و هو اعلم **فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن** بحکم آنکه
هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیئتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکب
حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون
افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم
باشد بدو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن
از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و

مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود
و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آن را
مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام
قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم
آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت
نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی از این مدن
منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ
فاضله هم مدن غیر فاضله بود از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آن را نوابت
خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را الجهد بدان
مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهاء ایشان بر اقتناء خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
و دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا
و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر
و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه
شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم
بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف

تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمییز و نطق در همه مردمان بیکسان
نیافریده اند بلکه ازاد در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی
که فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب
نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمییز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند
بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند
و بتایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت
قلت توانند بود و بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و
انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده
باشند و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکنند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت تر
تیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت
از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و
معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت
و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور
بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این

قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهاء مناسب آن حال موسوم باشند
ومعروف نفس چون در غایت بُعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی
جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن
تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد ولیکن قوت
عقلی با معرفت حقیقی محکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و منزه است
واین طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود
بقوت وهم که در او تمام احکام مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب
دانند پس چون این قوم را الحقیقت معرفت طریقی نبود در اجراء احکام آن
صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی
که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و ذلک
با آن که معرفت طبقه اول از معارف ایشان بکاملیت بود و معرف
ومعتبر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صورت خیالی قناعت نمایند
و مبدا و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی

جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و
این طایفه اهل تسلیم باشند و در مرتبه بر مثالها بعید تر اقتصار کنند و بعضی
احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که
اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه بصورت پرستان رسد
فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت
که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاش بهمان صنعت کرده
باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمی رسد
که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال آن شئ
و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله نتواند بود بل توجه او بکمال
و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بقضیه کلم الناس علی
قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت
داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او
گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی
تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بر دارند
و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت
نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر

و نا صر نظر الی که دعون بنا

بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هرچند در سلک توجّه بکمال منخرط
باشد امّا در صورت و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اوّل که مدبّر مدینهٔ
فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصّب و تعاند نبود و اگرچه در ملّت و مذهب
مختلف نمایند بل که اختلاف ملّت و مذهب که نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوب است
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند
و غایت از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک
اعظم و رئیس الرؤسای بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد
در ریاست و خدمت ایشان مرتّب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با
قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسند که
ایشان را اهلیّت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت و مرتبه باشند از مراتب
موجودات که میان علّت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
بسنّت الهی که حکمت مطلق است امّا اگر از اقتدا بمدبّر مدینه انحراف
کنند قوّت غضبی در ایشان بر قوّت ناطقه تفوّق طلبد تا تعصّب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود
یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم

و مخیّل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا
تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب باطل را
منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی
نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهاء
ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلّی باشند و مانند یک شخص باشند
در تألّف و تودّد چنانکه شارع علیه السّلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبّران عالم اند در اوضاع نوامیس و
مصالح معاش تصرّف کنند تصرّفاتی ملایم و مناسب وقت و حال امّا
در نوامیس تصرّفی جزوی و امّا در اوضاع مصالح تصرّفی کلّی و ازین سبب باشد
تعلّق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین و الملک توأمان لا یتمّ احدهما الّا بالآخر چه دین قاعده است و
ملک ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگرچند این قوم
یعنی ملوک و مدبّران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یکزمان و چه
در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک
غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجّه ایشان بیک مطلوب
بود و آن معاد حقیقی است پس تصرّفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب

مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت
حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی این
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق این سخن
آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرموده ما جئت لابطل التوریة بل جئت
لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست
باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماء کامل باشند که بقوت تعقل
و آراء صایبه در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق
موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام
و فروتر ازا بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طایفه
اول بود دعوت میکنند تا هرکه مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود
ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر صناعت و کتابت
ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین عدالت درمیان
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و
بر تساوی و تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب
و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند و چهارم جماعتی
که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر

غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقابلت و محافظت شرایط شجاعت
و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق
این اصناف ترتیب میدهند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه
چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت
او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم
تعقل تام که مؤدی بود بغایت و سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود
و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع
نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحده
بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن را ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه این هر دو
ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف
مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی بجای خود استعمال
تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود
قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد در او مستجمع و ریاست او را
ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه اوصاف در یک تن جمع نبود اما در
اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و آن را ریاست

اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهاء دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در
جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهاء همه رؤسا در ریاست با
رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب است یکی آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت
رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند و دوم آنکه هر دو فعل را
یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا
پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلاً
اما چون وصیتهاء صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتأنی تتبع آن
وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل
ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام
و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند
و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند

نکرداند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بوده به هر طبیعتی بهر عملی مشغول
تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت تدقیق
نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی
صناعات را اوقاتی بود که با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت
داند اولا با اشرف یا اهم مشغول باشد تعاون حاصل گردانیدن و از
دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت
بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاصی چند باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان
بمنزلت آلات و ادوات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض
شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
بود و شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
را اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود
که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان

از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره
و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه
افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن
که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت
فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی
بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم
و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت
و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز
نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند مأکولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب
لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه

چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت نبندد
و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیادت باشد و نیل اسباب لذات را مستجمع تر بود و رئیس
ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر
تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یک دیگر و بر تساوی
یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام
کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب
استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک این
طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار و موطئات اسباب لذات و لهو یا قدرت یا مساعدت م
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
و مالابد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه
چنانک شخصی با دیگری احسان یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر مدن اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما
غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید

یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و
شهرت بدین معنی غبطتی عظیم بود و نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط
ترین کسی آن دانند که کسی بکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید
و اما حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا
جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملت در
کرامت بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که
اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از همه احساب هم
بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار بنفس رئیس را کنند
و اگر اعتبار بنفع او کنند بهترین روسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت
بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر
ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایثار را
بنیل لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع
شود و دیگر امم در زمان او و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در
اکثر احوال بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و
چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان
بود که انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت

کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلّب جماعتی
را که مضادّت ایشان کند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر
داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند
تا اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را
تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت
او شمرند و نیز باشد که با اکفاء خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه
یا مرابحه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتحلّی
و تزیّنی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات
و مفروشات و خدم و جنایب متحلّی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردم را
بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود
و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤساء ایشان هم از آن جنس باشند مردم را
مرتّب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیّت او
اقتضا کند مخصوص کند مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر
تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را در جلالت
معونت زیادت کند و طالبان کرامت با و قربت جویند بدین وسیلت
تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود

مدن جاهلیت شمرند و خود را بالفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینه
فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود
که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان
سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند
و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا باشد بر نفوس
مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور
این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا
ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود
و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب
التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب
دوست دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست دارند و بعضی باشند که
هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق
قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بل
اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکانی مقاومتی

مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه
اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقاء و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان
از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق و رسوم و سنن ایشان
رسوم و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی
چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و
سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و
طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت
را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی باشند یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت
و کثرت نوبتهاء غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای
و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر
غیر ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان
مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و سکان

باشند نسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت
او میکنند و بمؤاجره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه
اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و
کسانی که تغلب جهت تحصیل ضروریات یا یسار یا بالذات یا کرامات خواهند
بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن
تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض
اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف
باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزها خسیس و چون
بران قادر شوند بسیار باشد که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت
بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند
استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بدل غیری یا از
وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود
را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت
نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران
باشند چه جبار محب کرامت بود با غلبه و قهر و چنانکه از خواص مدینه لذت و

و مدینهٔ یسار آنست که جهّال ایشان را نیک بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر
شمرند از خواص مدینهٔ تغلّب آنست که ایشان را بزرگ همّت دانند و مدح گویند و باشد
که اهل این سه مدینه متکبّر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلّف و افتخار و عجب و
محبّت مدح اقدام نمایند و خود را القابها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند
و دیگر مردمان را ابله و کز طبع بینند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلّط در دماغ ایشان تمکّن یابد در زمرهٔ جبّاران آیند و بسیار
بود که محبّ کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس
یساری کند از او یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد
و باشد که یسار بجهت لذّت و لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود مال
بهتر بدست آید و با مال بلذّت آسانتر توان رسید پس طالب لذّت باشد
که طالب حرمت گردد ازین سبب و چون او را تفوّق و ریاستی حاصل شود
بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحاتی
که در کمّیّت و کیفیّت زیادت از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آرد
فی الجمله ترکّب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکّبات آسان گردد و امّا مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ
جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلّی باشد با
نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی برابر دیگری

مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان
الا بسببی که مزیل حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و
شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم از خیر
و چه خسیس در طوایف این مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن باید گرد
که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود نه مرؤس
الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت
اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی
بود و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون او چیزی دهند از قبیل شهوات
و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال
بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند موافقت
با اهل مدینه در طبیعت یا بر ریاستی محمود که با رث بدیشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت
که برشمردیم درین مدینه بر تمام ترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند گرد
و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ

موجود بود و در طوایف این مدینه رؤسا بر جمهور اهل مدینه

و اصباغ متلوّن آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف روی بدان مدینه
نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینها بسیار حادث شود که آنرا از
یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزاء آن بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط کنند اجزاء آن
مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن
جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر
و با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن
مقدّر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه
ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را بتفضل
ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در
مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب
الریاسه بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل

را تنگ‌بین کنند و انشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن
جماعت آسان‌تر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان تر از دیگر مدن و غلبه یا ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت
و غلظ و جفا و استهانت بمرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش
و صناعت سلاح و اصحاب تعبیه لذت را اشره و حرص دایما در تزاید بود
بلکه طمع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که از آن اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوت و غضب
بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه‌نشینان عرب و صحرانشینان
ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و
زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد
ورزند این است اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن
مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل
کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده
باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرایی بدان

که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی بتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا
نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان نیک
متصور شود او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که
در مدن فاضله پدید آیند مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار
پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از
ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی
دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند
و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت
دهند تا بمطلوب رسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا
راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام
نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند
و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف
مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار
باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و
چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامات بجهل معترف نتوانند
شد بدروغ سخنهایی که بحق مانند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند

و خود متحیر باشند و هرچند عدد و نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد
آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی
و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم
ان شاء الله

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت
معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک
کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را
غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آن را امامت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه
بود که آن را تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد
و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه
پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات عامه امن بود و سکون
و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه
خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و
مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند

باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان وطالب ملک باید که مستجمع بهفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام که از اعزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب درنیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن بدید آمد و اثر نکایت آن بروظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاج میکردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما و هو ثمامة بن الاشرس درآمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیرالمومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از

مَنْ مُحال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت
و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اَخلِق بِذِی الصَّبرِ اَن
یَحظی بِحاجَتِهٖ وَ مُدمِنِ القَرعِ لِلاَبوابِ اَنْ یَلِجا و ششم یسار و هفتم اعوان
صالح و ازین خصال اُبوّت ضروری نباشد و اگرچه آن را تأثیری عظیم بود
و یسار و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت
و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود
یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود
در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود
و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که علاج عالم چون بیمار شود
قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم
بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی
مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه شبیه بود
بملک و لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک
ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها خیزد که جماعتی با
یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضاء یک شخص باشند پس اگر آن
اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب اینک مبادی

مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود
باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی
بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخصی خواسته باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند با کسی
هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت
که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص بود در حیز بند و لا محاله همه مغلوب
باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم مکافی
تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی باشد و اعتبار عدالتی
کنند دولت ایشان متملّی بماند و الا زود متلاشی شود چه اختلاف دواعی
و اهوا باید دم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها مادام که
اصحاب آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده
در تزاید بوده است و سبب وقفه انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند
و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت
سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و دعت
جویی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که

در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همّتها براحت و آسایش
و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال
جماعت برو آسان باشد و الّا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبّر
و تجبّر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر قهر کنند و همچنانکه در مبدا
دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
بمقاومت و منازعت هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو
چیز بود یکی تألّف اولیا و دیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدّتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای
بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدّتی از ایشان
طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ
دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیّر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت
کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرّق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان
فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتّفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتّفاق نیفتاد و
بر پادشاه واجب بود که در حال رعیّت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفّر
نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اوّل در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدل بتکافؤ چهار عنصر حاصل آید

آید اجتماعات معتدل بتکافؤ چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم
مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتّاب و حسّاب و
مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوّعه
و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله
چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات
و حرفها و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد
ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف
ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع
لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین هو
التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو
التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الحکماء هو التعاون بالحکم الحقیقیة
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و نظر

دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی
بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف
اول کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش
اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی به پادشاه بود این جماعت
باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر
ایشان متعدّی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلّه گردانید
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شرّیر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی
که شرّیر باشند و شرّ ایشان متعدّی نبود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید
فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد
تا اگر طبع خود را باز گذارند و بخیر گرایند والّا در هوان و خواری میباشند
و صنف پنجم کسانی که بطبع شرّیر باشند و شرّ ایشان متعدّی و این طایفه
خسیس ترین خلایق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضدّ طبیعت رئیس
اعظم بود و منافات میان این صنف و میان این صنف اول ذاتی و این
قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب
و زجر اصلاح باید کرد والّا از شرّ منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان

ایشان امیدوار بود اگر شرّ ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت
باید فرمود و اگر شرّ ایشان شامل و عام بود ازالت شرّ ایشان واجب
باید داشت و ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با
اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرّفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول
در تمدّن و اگر شرّ او بافراط بود و مودّی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند
در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهاء ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسّی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عزّ و علا
چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن
میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شرّ از و
بالفعل حاصل آید اما اگر شرّ در و بقوّت بود جز حبس و قید هیچ نکرده دیگر نشاید که
بدو رسانند و قاعدهٔ کلّی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اوّل
و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معیّن بحسب مصلحت مزاج
همه اعضا کند در نظر اوّل و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو اقدام کند و بدو التفات
ننماید و اگر این خلل متوقّع نبود غایت همّت بر اصلاح حال او مقصور دارد
نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدلت آن
بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت

آفتی بسایر اعضا و مزاج اعضا خواهد رسید بر قطع آن عضو

میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را
نیز دران اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان
ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بران اقتضای
جور کند اما نقصان جور باشد بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و
باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود
محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا ضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض با او رساند از آنجهت که بیرون کرده باشند و خروج
حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت
بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد
یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با او
رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری
بمدینه رسد جایر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر
و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت هم جور بود بر مدینه و حکما
خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند
جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت

عقوبت از جابر ساقط نشود و کسانی که گفته‌اند جور برجور بر مدینه نبود
گفته‌اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ
شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر و بهای
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت
استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان
و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن
دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود
و توجه بکمال موجود اما اگر از حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و
چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم
مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب رجا
و خوف خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و

واکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل
ورای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات
و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند چه قوت
فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل مبادی
موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات حرص
شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلاف
تا عفن و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام
حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند
واین جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که
چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و راحت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک
باشد بل که سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور
ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
اهل و ولد در ساعت عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا براجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و
نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار

اسرار با احتیاج بمشاورت و استعداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل
و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفاء
عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن
رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضاء آن رای بود آمیخته کند و از مسلکی
از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل
مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دائما
منهیان و متجسسان بتجسس از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهاء ایشان معلوم کنند که بزرگترین
سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط
رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت
و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت
آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران
و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر
نظر کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم
معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین بابی

کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستأنس بود
و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورات و احادیث بسیار
شود در مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم بازنخواند و بحد تواتر
نینجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن وقت
حاجت و چه بجهت معرفت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد
که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا
بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم
رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه باشند
البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند
بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید از تدارک نتواند کرد و اگر ظفر
یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار
لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد
و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای
صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد

کرد و سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر
و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از
حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا باید کرد آنجا که تازیانه کفایت
بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر
تدبیرها محاربت بود که آخر الدواء الکی و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع
حیل و تزویرات و ناموسهای بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز
نبود و مهمترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوسان و طلایه باشد و در حرب
رنج تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت
و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد
الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای
حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت
باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و تاهب و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از
احتیاط و حزم چیزی باکم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گرفت
نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند بستی کردن و رهینه داشتن و مال

فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید
و عداوت و تعصب استعمال نکند چه عفو بعد از [illegible] ملک و رعایا بود
و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از
ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بر وی عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش
از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمودتر و الحق نیکو گفته است درین معنی کسی که گفته است شعر

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ ٭ وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ ٭ شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ ٭ وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ
وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالَ صُنْتُ عَنْ ٭ إِجَابَتِهِ عِرْضِي وَإِنْ لَامَ لَائِمُ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ زَلَّ أَوْ هَفَا ٭ تَفَضَّلْتُ إِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت ندارد جهد باید کرد که بنوعی
از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان برود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت
با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت
ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل
اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک والله

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فصل پنجم در بیان خدمت و آداب اتباع ملوک** و اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را
چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء
محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در اداء حقوقی که
بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال
کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت
بجا آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی
محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک
موسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان
بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان
ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود
و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب
العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که
مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند

و باید که بر هر کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر استی ستایش کند و چون تأمل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که خواهد که بیک دفعت آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با او دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او نجاک و خاشه بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود بطریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال

احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بحسابی که در آن سر
محل اعتماد بوده باشند کما هی بر حادث گردد و علت ظهور اسرار آن
بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهایی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش
و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه
کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر
تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که
بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر خیری از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود حیلت کند
در آنچ آن قبح با خود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او
بری الساحة شود آنرا اسبابی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او بیرون گردد
و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچ بنزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در
عبودیت هیچ خیر یا منفعت برتر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی
مقرر کند که در عبودیتی کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدوم

افتد و خویشتن را دران خطری بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید حظ
رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر اول باستیفاء حق
خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح دران اقدام
ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت
که خود دنیاوی روی بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن
حریص بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس
منافع مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال
فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان
نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمهٔ
و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه سعیی
اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او تیز
گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند در آنکه از جاه
و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع
باستبقاء ذکر و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان منفرد بود یا لایق رؤساء دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در

در معرض عتاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم
و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار
خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته ازو شکایت نکند و عداوت
و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید
تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بیکی از
ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و
دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه
خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی
السیرة هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای مفارقت روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار
دان و اگر تقریب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او
منزلتی یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که
آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد
و با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقهٔ خدمتی دارم بل که تجدید
نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه
آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش

کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود
که امکان او مناقشت بسیار کند و حسّاد و اولیاء سلطان باشند که در منازل
و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و همیشه طامعان منصب او منتهز فرصتی
حبایل باز کشیده و مترصّد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحّت و استقامت نبود
چه در سرّ و چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم هیچ کینه از ایشان اظهار نکند که موکّد سخن ایشان گردد و اگر در مقام
جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجّت گوید که غلبه
همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک
ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رأی خود و مقدّر
کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا از آن
وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحرّی رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال
و تزیین آرای ایشان جمله و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه از آن نزدیک خواهند
و تبعید آنچه آن را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت
ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان
گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم
و لذّت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان

سلطان بخشم نشود و غلظت ایشان بغلظت ندارد که بادعزت زبان
گشاده گرداند باعراض مردمان بی سابقه سخطی بس میرین قدر با ایشان مواسات
باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه
خشم مخدوم ساکن گردد و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت
او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا باسر رضا آید و هم در اداب ابن المقفع
آورده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغا
سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان
سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان
این معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن هم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک اگر
سایل گوید از تو می پرسم چه جواب خواهی داد و اگر از جماعتی پرسند که تو
از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند در سخن تو
عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و
هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدم مجوی که این خلق از اخلاق
سفها بود و بدانکه هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی منسکی

طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبهٔ ادنی بود و موانست و مؤالفت او ایثار کند و هرچند
بظاهر از و دور بود و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی
بود هر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود
که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع تو بیرون آیند
و اگر پادشاه رای زند که تو از آن کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمائی
و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش
سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا** چون مردم مدنی بالطبع افتاد و تمام سعادت
او نزدیک اصدقاء اوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمامی او باغیر او
بود بتنهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا
غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان نتواند کرد حاصل
تمتع و التذاذ یابد بمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا آنکه
بسبب این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل
باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا بنه ایستند و اما صدیق

صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و عزت از لوازم
قلت باشد و چون محبت او بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه
گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن
عشرتی و کرم لقایی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق
استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال
رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از
جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان
بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردم را باعث
میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت
با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است
و انبقراطیس گوید من عجب می دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آ[illegible]

بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن اولی بود
و فایدهٔ این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بل بقاء او ممتنع باشد
و اگر کسی امر مودّت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بود که باشد و اگر گمان
برد که تحصیل آن با آسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقای
که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذّر تواند بود و اعتقاد من اینست
که قدر مودّت و خطر محبّت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که
دنیا را بدان رغبت افتد از جواهر بحری و برّی و آنچه از آن تمتّع می یابند چون حرث
و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنهٔ فضیلت صداقت بیعتد
چه هیچ از این جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها
بجای دوستی معتمد که در مهمّی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت
دهد بنه ایستد حبّذا کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود
و از و نیکوحال تر آنکس که در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی
که مباشرت امور رعیّت و تعرّف احوال ایشان و نظر در کلیّات و جزویات
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان
کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهایی شود
که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک
بحیثیّت [illegible] اطلا[illegible] و غایب را

چون گلبن [illegible] دنیا کسی را حاصل بوده

را در صورت شاهد مشاهده کند واز کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از
صدیق صدوق وچگونه دران طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا
سخن ابن حکیمست وچون تعرف حال این نعمت جلیل وفضلیت خطیر کرده آمد
سخن در کیفیت اقتنا واقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت
باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست
بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر گوید شعر اعیذها نظرات منك صادقة
ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع
واحتیال واظهار فضیلت از روی ریا منفرداست مثلا بذل مال کند تا بتجمل
تا بجود موصوف باشد واقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد
ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی بکنند واز استعمال استعمایش
وتصنع دور باشند ومثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف نبود واکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول حنظل
بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند وبر تلخ وباستعمال حشیشی که از آن غذا پندارد قصد
کند وخود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب
خطر بخند واز مودت اهل تمویه وخداع که خویشتن را بصورت فضلاء اخیار
فرا نمایند وچون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع اورا فریسه واکیله
خود کنند نفقه ... آ ... اط

گوید چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد
تا در ایام صبی معاملهٔ او با پدر و مادر و با اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر شایسته باشد ازو امید صلاحیت محبت دارند و الا ازو پرهیز واجب دانند
که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او با
دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت
کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر مکافات بود
چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت
از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بران
قادر بود تقاعس نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و از حق
خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را
و تأمل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه‌تر از کفران نبود
و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ
شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این
خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام
رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات
چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق
... مح ... قضاء آن هم نظری

نظری ثانی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم
باشند و در نهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند چون معامله ایشان با
یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و باواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و
عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کنند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام
مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال
نکند و باخذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بل که ترفع و تکبر او را بر اتهام نیت
اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطت با مقارنت این
خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کنند تا شغف
او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران
و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل
تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد
پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتهایی که برشمردیم منزه باشد او را
صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن
یحزن و له صدیق [illegible]

کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود
و در بعضی اوضاع با بعضی از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد
مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید
نمود و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری
مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان
چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط
حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه
کند هیچ کس را بسلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت
محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن متنزه نتواند
بود اغماض نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند
کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی
که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود شعر
عدوک من صدیقک مستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام او الشراب
و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت
کند و البته بهیچ حقی از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت ننماید و تهاونی
... ... کسا او یار بود و در اوقات

و در اوقات رخا روی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط صفاوی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود **شعر**

ان کان ودک فی الطویة کامنا ؛ فاطلب صدیقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه صفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبهٔ ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را بر وجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفت [illegible]

کبوتر از مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او
طواف کند اشکال و امثال را نیز دیگر او جمع کند مردم نیز چون از خلق کسی
واقف شود و با اختلاط او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد
اقران و اشباه خود را بر او دلالت کند بل که حیوان ناطق از حیوان غیر ناطق
در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرّا و احتراز از اختصاص و
انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن
شعر
واجب تر و اداء آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چه گفته اند که
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ❊ بل فی الشدائد تعرف الاخوان
و چون حین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات
زیادت از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه بتصریح
و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب
غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود
تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و
[illegible] بزرگی و سیادت

وسیادت سر یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند
بی آنکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند در مخالطت و استمالت او جهد زیاد
کند اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی
تأبی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع
ذلک از زوال آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی
دامن گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت
محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کنند و آنچه سبب مسئله و
وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکهٔ راستی بسیار بود
و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رسانند که وفی
العتاب حیاة بین اقوام و بس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کنند و باید
که مداومت مراعات را سبب تبقیهٔ محبت تنها نشمرند بلکه آن را در
جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک
با ایصال مقرون ندارند از فساد و انتقاض آن چیز ایمن نباشند چون
صورت در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی می گراید تا نگر که
جفا بر کسی که ...

در سیر او ضرر آید و بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع او متوقع بود
بر ذوات یک نوع منفعت مقصود باشد و وجوه ضرری که از جفاء دوستان و
انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار
گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از خیری
که آن را بدل نتواند بود بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت و مراعات از وخامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند با همه
کس مذموم است با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت
حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف و اختلاف علت تباین
و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز
از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید
مراء سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع
باشند بممارات اصدقا با دیدار آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ
جهال و عوام تلفظ نماید حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و
در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند بل که این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را
دقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا
آن بود که تا بخجلت این اسباب پریشان مشوش گردد و بحقیقت این کس
[illegible] ای ثروت و

ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروّت
یکدیگر طعن کنند و تتبّع عیوب و عوارت یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دماء و
انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند
با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلّی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود
بل چنان سازد که او را بحثت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان
کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان
و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم بقبحست فکیف
در مقتنیاتی که بانفاق زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و
مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم حرمان
دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلّت بضاعت
بود یا از طلب تشوّق نزدیک جهّال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری و
نقصانی پدیدار آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل
کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز
داشته و ا[illegible]

انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع
این کس اگر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده
تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد
بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل
نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم
و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بل که تو خود او باشی چه اگر چیزی
ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا از
رضای تو بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
با او مواجهت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او
چه طبیب استاد بتدبیر غذایی معالجه کند رنجی را که نااستاد بر شق و قطع آن
اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که عیب او اغضا کند و بر او پوشیده
دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو
باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی
بود پس اگر نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان عبارت
درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی
و مزید شفقت

شفقت و صفاوت باشد این معنی ایراد کرد و البته آن حدیث از مسامع
اصدقا و خلطاء دیگر تا با جانب و اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق
دوستی زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا
آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را
البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند
و در اثناء احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث بشائبه تحریف
و تمویه و آن را در زشت ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری
یابند بجدیتهائی فرا بافته و دروغهاء بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر
اینکس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی
که بناخن بنیاد دیوارهاء استوار متحجر اشد و سر انگشت را جائی میطلبد تا چون
بتفحص و تفتیش بی حد رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگتر کند و قواعد آن دیوار
خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال
بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله
دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی
ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که
خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحاء خود
که قوام و مدار

تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گرایند و بر بطش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که روزگار اختبار
احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته
و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته‌اند
درین معنی این ابیات شعر واعزة قد کنت دنت بحبهم
وکذاک کلهم بحبی دانوا * کنت المفدی بینهم ولدیهم * بحیاة
راسی کانت الایمان * فسعی الاعادی بالنمایم بیننا * حتی تفرقنا
فبنت و بانوا * و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
بتمدن ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی
اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تألف
که وجود نوعی بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت
تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از
جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بتشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل با سبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در
حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
[illegible] زیادت و اقتناء

اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه
هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات
حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی
بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف
بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین
فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب
همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه
نوع خالی نبود یا در رتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای
آن صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد
تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر
از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل

[illegible]

وسیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از
ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر
اموال همچنین و بتقصیر ایشان از مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بروزگار دراز بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص برسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان
لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام نماید و در حال ضرورت ایشان از دست نگیرد و فی الجمله اصناف کرم
خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید
و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر رسند در طلب
دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا
دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل
دشمن

نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب
و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و
مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان
منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که بمردی تظاهر
ریائی و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می‌پسندند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در
دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر شر و سفاهت اعدا مبالات
نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارا استعمال کرد و از تمادی در منازعت و مناقشت احتراز تمام
لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استدعاء
افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک
دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع
در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرا و طریق
توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود
و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و بمانند
آن فرا پیش گیرد و بدان را انتقام مساعی آن توقع [illegible] باید از مساع

رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و نگاه
که بگذارند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک
معلوم کند و بر تفحص و تطهیر آن وقف کرده و آن را جمع کند و در اخفای آن ضبط
احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود در آن و عدم تأثر
از آن ولیکن چون بوقت خویش آن را ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه
کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف
یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود
همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود
که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اثر آن
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا بهم کمال ذات او وهم و ظن
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات
و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد
و تلقی آن بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود
بفو